

فهرست مطالب

۳۵	واقعه ۱۵	۷	تقدیم نامه
۳۵	واقعه ۱۶	۸	پیشگفتار
۴۰	واقعه ۱۷	۹	فصل یکم، در تعریف انسان
۴۱	واقعه ۱۸		فصل دوم، مراد از عرفان در موضوع رساله
۴۲	واقعه ۱۹	۱۲	
۴۲	واقعه ۲۰	۱۶	فصل سوم، تمثلات و القاءات سبوحی
۴۳	واقعه ۲۱	۱۸	واقعه ۱
۴۴	واقعه ۲۲	۱۹	واقعه ۲
۴۹	واقعه ۲۳	۲۰	واقعه ۳
۵۱	فصل چهارم، اصولی ایقانی	۲۳	واقعه ۴
۵۱	اصل ۱	۲۴	واقعه ۵
۵۴	اصل ۲	۲۵	واقعه ۶
۵۴	اصل ۳	۲۶	واقعه ۷
۵۴	اصل ۴	۳۰	واقعه ۸
۵۶	اصل ۵	۳۰	واقعه ۹
۵۷	اصل ۶	۳۱	واقعه ۱۰
۵۸	اصل ۷	۳۲	واقعه ۱۱
۵۸	اصل ۸	۳۲	واقعه ۱۲
۶۰	اصل ۹	۳۳	واقعه ۱۳
۶۱	اصل ۱۰	۳۴	واقعه ۱۴

۸۸	اصل ۳۰	۶۱	اصل ۱۱
۹۱	اصل ۳۱	۶۳	اصل ۱۲
۹۴	اصل ۳۲	۷۰	اصل ۱۳
۹۵	اصل ۳۳	۷۱	اصل ۱۴
۱۰۰	اصل ۳۴	۷۳	اصل ۱۵
۱۰۳	اصل ۳۵	۷۴	اصل ۱۶
۱۰۳	اصل ۳۶	۷۵	اصل ۱۷
۱۰۴	اصل ۳۷	۷۵	اصل ۱۸
۱۰۵	اصل ۳۸	۷۶	اصل ۱۹
۱۰۶	اصل ۳۹	۷۶	اصل ۲۰
۱۰۶	اصل ۴۰	۷۶	اصل ۲۱
۱۰۸	اصل ۴۱	۷۷	اصل ۲۲
۱۰۹	اصل ۴۲	۷۷	اصل ۲۳
۱۱۵	اصل ۴۳	۷۷	اصل ۲۴
۱۱۷	اصل ۴۴	۷۸	اصل ۲۵
۱۱۹	اصل ۴۵	۷۹	اصل ۲۶
۱۲۰	اصل ۴۶	۸۴	اصل ۲۷
۱۲۲	اصل ۴۷	۸۵	اصل ۲۸
		۸۷	اصل ۲۹

تقدیم‌نامه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

آتم تلتک آیات الکتاب الحکیم هدی و رحمة للمحسنین

با سلام و دعای خالصانه، و ارائه ارادات بی‌پیرایه جاودانه به حضور باهرالنور رهبر عظیم‌الشان کشور بزرگ جمهوری اسلامی ایران حضرت آیه‌الله معظّم، جناب خامنه‌ای کبیر - مَتَّعَ اللّٰهُ الْاِسْلَامَ وَالْمُسْلِمِیْنَ بِطَوْلِ بَقَائِهِ الشَّرِیْفِ -، این اثر نمونه دوران را اعنی، رساله انسان در عرف عرفان را به پاس تجلیل و تکریم و ابراز شادمانگی از نزول اجلال آن یگانه دوران در دارالاسلام و الایمان شهر هزار سنگر آمل مازندران، از جانب خودم و از جانب همه شهروندان بزرگوار این بلدطیب و خطّه شهرستان آمل بلکه از جانب همه فرزندگان گرامی و گرانقدر استان مازندران، به پیشگاه مبارک آن ولی به حق که مصداق بارز رساله است با کمال ابتهاج و انبساط تقدیم می‌دارم، و عزت و شوکت روزافزون آن قائد اسوه زمان را همواره از حقیقه الحقائق خداوند سبحان مسئلت دارم. یارب دعای خسته‌دلان مستجاب کن.

۱۳۷۷/۳/۲۰ هـ ش

حسن حسن‌زاده آملی

پیشگفتار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ

این کراسه رساله‌ای در پیرامون موضوع «انسان در عرف عرفان» از دیدگاه قرآن کریم و اخبار و سایط فیض الهی - صلوات الله علیهم - به قلم این کمترین حسن حسن زاده آملی در چهار فصل به رشته نوشته درآمده است.

امید است که مورد پسند ارباب بینش و اصحاب دانش قرار گیرد، و نگارنده را اثری خواندنی و ماندنی به یادگار بماند. قوله سبحانه: «إنا لانضیع أجر من أحسن عملاً».

فصل یکم

در تعریف انسان

در دانش ترازو انسان به حیوان ناطق تعریف شده است. این تعریف از نظر منطقی برای تمیز انسان از سایر حیوانات تعریفی بتمام و کمال است که انسان هم یک نوع از حیوان است و تمیز او از دیگر حیوانات این است که او جانوری گویا است.

و چون از دانش ترازو قدم فراتر نهیم و به کتب حکمت و بخصوص به حکمت متعالیه و بالأخص به صحف عرفانی اَصیل برسیم وجود را مساوق حق و فصل حقیقی همه انواع و اشخاص موجودات از مجرد و مادی و صورۃالصور آنها می یابیم، و تعریف منطقی را نیز امضاء می کنیم و انسان را حیوان ناطق یعنی جانور گویا می شناسیم، ولکن با این فرق که او را دارای فوّه و منّه و لیاقت و قابلیت می یابیم که هر گاه آن دارایی را به فعلیت برساند، انسان حقیقی و واقعی خواهد بود. یعنی انسان واقعی حقیقی در عرف عرفان آن کسی است که به فعلیت رسیده است و متصف به صفات ربوبی و محاسن

اخلاق و محامد آداب است وگرنه همان حیوان ناطق یعنی جانور گویا است. اما چگونه حیوان ناطق و جانور گویا است باید دید که صفات مکتسب او چگونه است، مطابق آن صفات و ملکاتش که با خوی هر حیوانی مناسب و موافق است همان حیوان است. و به فرموده امام امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه: «فالصورة صورة انسان، والقلب قلب حیوان»^۱. عارف رومی در مثنوی گوید:

ای دریده پوستین یوسفان	گرگ برخیزی از آن خواب گران
گشته گرگان یک به یک خواهی تو	می درانند از غضب اعضای تو
آن سخنه‌های چو مار و کژدمت	مار و کژدم گردد و گیرد دمت
زانیان را گند اندام نهان	خمر خواران را بود گند دهان
حشر پر حرص خس مردار خوار	صورت خوکی بود روز شمار
سیرتی کان در وجودت غالبست	هم بر آن تصویر حشرت واجبست

در این مطلب بیانی از انسان کامل حجة الله امام جعفر صادق علیه السلام بدین مفاد است که حیوانات صور و تمثلات اخلاق انسانهاست. این کلام عرشی در حقیقت تفسیر انفسی کریمه «اذا الوحوش حشرت» سوره تکویر قرآنست که حشر حیوانات ناطق در مابعد الطبیعة مطابق ملکات مکتسب آنان است.

و به عبارت دیگر صورت هر حیوان ناطق در آخرت نتیجه عمل و غایت فعل او در دنیا است و ملکات نفس مواد صور برزخینند. و به تعبیر شریف صدرالمتألهین در شواهد ربوبیه: «الاعمال مستتبعة للملکات فی الدنيا بوجه،

۱. خطبه ۸۵، عبده، ج ۱، ط مصر، ص ۱۶۷.

و الملكات مستتبعة للأعمال في الآخرة بوجه^۱. لذا به برهان تام محقق در حکمت متعالیه انسان در نشأه دنیا نوع است و در تحت او اشخاص است، و در نشأه آخرت جنس است و در تحت او انواع است و آن انواع صور جوهریه‌اند که از ملکات نفس تحقق می‌یابند و از صقع ذات نفس به در نیستند. خلاصه این که هر فعلی از افعال انسان در مابعدالطبیعه صورتی دارد که پس از انتقال فاعل آن از این نشأه در متن ذات او بر او ظاهر می‌شود، و علم انسان مشخص روح او و عملش مشخص بدن اخروی اوست.

فصل دوم

مراد از عرفان در موضوع رساله

مراد از عرفان در موضوع رساله عرفان به توحید صمدی است، بدین نظر که توحید صمدی کمال سیر علمی و غایت قصوای عارف بالله است، و بدین توحید شجره طیبه طوبی گردد به گونه‌ای که: «أصلها ثابت و فرعها في السماء تُؤتي أكلها كل حين بإذن ربها». و به عبارت دیگر: وجود مساوق با حق است، و توحید صمدی ظهور و شهود سلطان وحدت حق تعالی شأنه در سیر انفسی سالک إلى الله است که به علم الیقین، بلکه فوق آن به عین الیقین، بلکه بالاتر به حق الیقین، بلکه فراتر به برد الیقین دریابد که هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن.

و بدان که عرفان اصیل انسان‌ساز، منطق وحی به نام قرآن کریم است چه این که قرآن صورت کتبی انسان کامل است چنان که عالم صورت عینیهِ اوست؛ و آنچه را که امامان معصوم در بیان این امر فرموده‌اند در واقع همه آنها تفسیر انفسی قرآن کریم‌اند. این بزرگواران معلم بشر و سفرای الهی‌اند که دستورالعمل انسان‌ساز را - اعنی همان قرآن را - از جانب حق تعالی به ابناى

نوعشان القاء و تلقین می‌کنند، و در حقیقت همه وسایط و اسباب معدّاند و پروراننده واقعی حق سبحانه است.

عارف واقف به توحید صمدی را این آگاهی حاصل است که حق تعالی را از این مظاهر القاءات سبوحی به نفوس مستعده است لذا کثرت او را از لقاء وحدت باز نمی‌دارد، و بقول عارف رومی در دفتر پنجم مثنوی:

این سببها بر نظرها پرده‌هاست که نه هر دیدار صنعش را سزااست
دیده‌ای باید سبب سوراخ کن تا حجب را بر کند از بیخ و بن
حقیقت امر در این مقام چنانست که برای حرف آموختن طوطی، او را جلوی آینه به گونه‌ای که عکس خود را در آن ببیند قرار می‌دهند، و کسی در پشت آینه حرف می‌زند و طوطی به گمانش که آن حرف از طوطی هم نوع اوست که در آینه می‌باشد و به تدریج از او حرف می‌آموزد و به حرف می‌آید.

شیرین و دلنشین این که دل و طوطی در اصطلاح علم عدد دو جسم یک روح‌اند، و بقول عیانی در کنوز الاسماء:

نزداهل خرد و اهل عیان حرف جسم و عدد اوست چه جان

این مطلب را عارف رومی در دفتر پنجم مثنوی در ضمن این عنوان: «تمثیل تلقین شیخ مریدان را، و پیغمبر امت را که ایشان طاقت تلقین حق ندارند و با حق الفت نتوانند چنان که طوطی با صورت آدمی الفت ندارد که از او تلقین تواند گرفت، و حق تعالی شیخ را چون آینه پیش مرید دارد و از عقب آینه تلقین می‌کند» بسیار نیکو به نظم درآورده است که اکنون نقل می‌کنیم.

در این مقام به سرّ کریمه «و ما کان لبشر أن یکلمه الله إلا وحیاً او من وراء حجاب أو یرسل رسولاً فیوحی باذنه ما یشاء إنه علی حکیم»^۱، آگاهی و

آشنایی حاصل می‌شود.

اما نظم عارف رومی این‌که:

طوطی در آینه می‌بیند او
 در پس آینه آن اُستا نهان
 طوطیک پنداشته کان گفت پست
 پس ز جنس خویش آموزد سخن
 کز پس آینه می‌آموزدش
 گفت را آموخت زان مرد هنر
 از بشر بگرفت منطق یک به یک
 همچنان در آینه جسم ولی
 عقل کل را از پس آینه او
 او گمان دارد که می‌گوید بشر
 حرف آموزد ولی سر قدیم

عکس خود را پیش او آورده رو
 حرف می‌گوید ادیب خوش بیان
 گفت آن طوطیست کاندرا آینه است
 بی‌خبر از مکر آن گرگ کهن
 ورنه ناموزد جز از جنس خودش
 لیک از معنی و سرش بی‌خبر
 از بشر جز این چه داند طوطیک
 خویش را بیند مُرید مُمتلی
 کی تواند دید وقت گفتگو
 آن دگر سر است او زان بی‌خبر
 می‌نداند طوطیست آن یا ندیم

ولکن عارف بزرگوار جناب خواجه حافظ فرموده است:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
 آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
 که باید «آنچه استاد ازل گفت بگو» متعلق به «در پس آینه» باشد، و به قرینه
 «صفت» دانسته شود که او را در پیش روی آینه داشته‌اند. و احتمال تحریف
 نیز خالی از قوت نیست که عبارت «در بر آینه» بوده است و به «در پس آینه»
 تحریف شده است.

و توهم این که مراد از آینه نظام هستی است و روی این آینه آن‌سویی است که
 باطن و ملکوت آنست و پشت آینه این‌سویی است که ظاهر و عالم ملک و
 نشأت طبیعت است و من در پس این آینه آنچه را استاد ازلی که «انطق کل

شیء» گفته است می‌گویم، دور از مفاد مثال و مراد تمثیل است زیرا که تلقین‌کننده طوطی در پس آینه است و طوطی در پیش آینه و باید در شیوه تمثیل صورت آن محفوظ باشد چنان که دیگری گفته است:

من چو طوطی و جهان در پیش من چون آینه

لاجرم معذورم ارجز خویشان را ننگرم

کانچه حق اندر پس آینه تلقین می‌کند

من همان معنی چو طوطی بر زبان می‌آورم

بیت دوم به این وجه نیز نقل شده است:

هر چه عقلم در پس آینه تلقین می‌کند

من همان معنی به صورت در زبان می‌آورم

فصل سوم

تمثلات و القاءات سبوحی

غرض ما در این فصل، توجّهی به سیر و سلوک عرفانی، و حکایت طایفه‌ای از تمثلات و القاءات سبوحی، و رویدادهای حالات روحانی متفرّع بر آنها است، تا در فصل پس از آن به اصولی که هر یک مفتاح کارگشا برای اهل معنی در فهم اسرار و رموز بسیاری از آیات و روایات است اشارتی شود. واللّٰهُ سُبْحَانَهُ فَتَّاحُ الْقُلُوبِ وَ مُنَّاحُ الْغُیُوبِ.

با یکی از استادان بزرگوارم اعنی جناب آیة‌الله، علامه آقاسید محمدحسن الهی تبریزی - روحی فداه - که دستورالعمل سیر و سلوک کسب می‌کردم پرسشهایی پیش می‌آوردم و آن جناب جواب می‌فرمود؛ و هرگاه سؤالاتم به تسلسل می‌افتاد، می‌فرمود: ان شاء الله چند بار شکار بفرمایید پاسخ این پرسشها روشن می‌شود.

این بیان استاد - رضوان الله علیه - کلامی کامل شایان بسیار آفرین و سزاوار و تمجید و تحسین، و مورد تدبر و تحقیق و تنقیب است چه این که به تعبیر آن جناب شکار کردن که نتیجه عرفان عملی است موجب علم ذوقی و شهودی

است و آن دارایی است، و اما عرفان نظری علم مفهومی و دانایی است، و عمده دارایی است که ذوقی است. در علم عرفان از این دارایی تعبیر به ذوق می شود.

علامه قیصری در چند جای شرح فصوص الحکم ذوق را معنی کرده است از آن جمله در شرح فصّ هودی فرماید: «المراد بالذوق مايجده العالم علی سبيل الوجدان و الكشف لا البرهان و الكسب، و لا علی طریق الأخذ بالایمان و التقليد فان كلا منهما و ان كان معتبراً بحسب مرتبه لكنّه لا يلحق بمرتبه العلوم الكشفية إذ ليس الخبر كالعیان»^۱.

یعنی مراد از ذوق آن علوم و معارفی است که به وجدان و کشف حاصل می شوند نه به برهان و کسب و نه از طریق اخذ به ایمان و تقلید، زیرا که هر یک از برهان و کسب و اخذ به ایمان و تقلید اگرچه در حدّ و مرتبت خود معتبر است و لکن ذوق که وجدان و کشف است علم عیانی است و آن دگرها علم خبری اند و خبر مانند عیان نیست.

مثلاً آن که درد دندان ندارد مفهوم درد دندان را ادراک می کند، اما آن که درد دندان دارد می داند که درد دندان چیست. آن که درد ندارد دانایی مفهومی دارد، و این که درد دارد دانایی ذوقی. بقول عارف سنائی در باب دهم حدیقه الحقائق^۲.

آن شنیدی که رفت نادانی	به عیادت به درد دندانسی
گفت با دست از این مباش حزین	گفت آری و لیک سوی تو این
باد باشد چو بیخبر باشی	آب و آتش چو خاک برپاشی

۱. شرح قیصری بر فصوص الحکم، ص ۲۴۵، ستون اول، س ۱۰.

۲. به تصحیح مدرّس رضوی، ص ۷۳۳.

بر من این درد کوه پولادست چون توزین فارغی ترا بادست
 کلمه نود و چهارم کتاب ما به نام هزار و یک کلمه و همچنین درس پنجم
 کتاب ما دروس اتحاد عاقل بمعقول حکایت از حال نگارنده است که از تشّت
 حال به تجمّع بال رسیده است، و در الهی نامه گفته است: «الهی جان به لب
 رسید تا جام به لب رسید».

در این فصل از استاد سخن به میان آوردم تا نفوس مستعده را تنبیهی باشد
 که سرمایه سعادت انسان استاد است، و به قول عارف رومی:

هیچ کس بی اوستا چیزی نشد	هیچ آهن خنجر تیزی نشد
هر که گیرد پیشه‌ای بی اوستا	ریشخندی شد به شهر و روستا
هر که در ره بی قلاوزی رود	هر دو روزه راه صد ساله شود
هر که تازد سوی کعبه بی دلیل	همچو این سرگشتگان گردد ذلیل

چنان که معروض داشته‌ایم غرض ما در این فصل توجّه به سیر و سلوک
 عرفانی و رویدادهای حالات روحانی و تفریع طایفه‌ای از اصول و امّهات
 علمی بر آنها است، به قول عارف رومی در مثنوی:

ترک لذتها و شهوتها سخاست

هر که در شهوت فرو شد برنخاست
 اینک برخی رویدادهای سلوک عرفان عملی را معروض می‌داریم تا
 اصول مستنبط از آنها و متفرع بر آنها در فصل بعد گفته آید، تا چه قبول افتد و
 چه در نظر آید. بسم الله مجریها و مرسیها:

واقعه ۱

ساعت هشت صبح روز چهارشنبه ششم ربیع‌الاول سنه هزار و سیصد و

هفتاد و چهار هجری قمری، مطابق دوازدهم آبان ماه سنه هزار و سیصد و سی و سه هجری شمسی بود که در محضر انور استاد معظم، علامه بزرگوار آقا شیخ محمد حسین فاضل تونی - رضوان الله علیه - شرح علامه قیصری ساوی بر فصوص الحکم شیخ اکبر طائی را درس می‌گرفتیم؛ مبحث آن روز اوایل فص آدمی در بیان «فاقتضی الأمر جلاء مرآة العالم فکان آدم عین جلاء تلك المرأة و روح تلك الصورة...» بوده است، حضرت استاد - روحی فداه - از استادش آقامیرزا هاشم اشکوری، و آن جناب از استادش آقامحمد رضا قمشه‌ای، و آن جناب از استادش آقاسیدرضی لاریجانی، و آن جناب از استادش آقامیرزا ربیع شیرازی حکایت فرمود که جناب میرزا ربیع شیرازی در ریاضت و سیر و سلوک بود وقتی از هاتفی که خود او را ندیده می‌شنود:

ز عقل و هوش بیرون نزد ما آی

که عقل و هوش را ره نیست آنجای

راقم گوید سرش این است که شهود ملکوتی با عقول اکتسابی حاصل نمی‌شود، فافهم. و در اصول فصل چهارم، و به خصوص در اصل بیست و نهم بیان آن گفته آید.

واقعه ۲

این کمترین حسن حسن‌زاده طبری آملی گوید: در صبح روز شنبه نهم ذی‌الحجه ۱۳۸۷ هـ ق، روز عرفه، به امتثال دستوری که از استاد علامه طباطبایی صاحب تفسیر عظیم المیزان - روحی فداه - اشتغال داشتم و در مراقبت و توجه تام نشسته بودم، واقعه‌ای به من روی آورد که صدائی شدیدتر از رعدهای قوی سهمگین به گوشم خورد، فهمیدم که حالتی به من

دست داد، بحمدالله هیچ ترس و هراسی به من روی نیاورد، ولی همه بدنم مثل کسی که سرمای سخت بر او مستولی شده می لرزید، جهان را روشن و به رنگ بنفش می دیدم، در این حال سوره مبارکه انبیاء را به من نمودند و به روی من گشودند و من آن را تلاوت می کردم؛ پس از برهه‌ای از زمان از آن حال باز آمدم، و از کثرت وجد و سرور و ذوق، بسیار گریستم و تا چندین روز بی تابی شگفتی داشتم.

واقعه ۳

و در شب جمعه یازدهم رجب ۱۳۸۸ هـ ق مطابق ۱۳۴۷/۷/۱۲ هـ ش، بر اثر مراقبت و حضور، التهاب و اضطراب شدیدی داشتم؛ و با برنامه عملی جناب استاد علامه طباطبایی - رضوان الله علیه - روزگار می گذراندم؛ تا قریب یک ساعت به اذان صبح که به ذکر کلمه طیبه «لااله الا الله» اشتغال داشتم، دیدم سر تا سر حقیقت و همه ذرات مملکت وجودم با من در این ذکر شریف همراهند و سرگرم به گفتن «لااله الا الله اند»؛ ناگهان به فضل الهی جذبه‌ای دست داد که بسیار ابتهاج به من روی آورد. مثل این که تندبادی سخت وزیدن گیرد آنچنان صدایی پی در پی بدون هیچ مکث و تراخی بر من احاطه کرد، و سیری سریع پیش آمد که هزار بار از سرعت سیر جت سریع السیر در فضا فزونتر بود، و رنگ عالم را بدان گونه که دیده‌ام از تعبیر آن ناتوانم. عجب این که در آن اثناء گفتم: چه خوش است که به دنیا برنگردم؛ وقتی این معنی در دلم خطور کرده به یاد عائله افتادم که آنها سرپرست می خواهند، باز گفتم: آنها خودشان صاحب دارند، به من چه؛ تا چیزی نگذشت که از آن حال شیرین باز آمدم و خودم را در آنجا که نشسته بودم

دیدم. إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَتَّاحُ الْقُلُوبِ وَ مَنَّا حُ الْغُیُوبِ.
از رویداد این حالت گفته‌ام:

از مردم دیو و دد بریدن چه خوش است

در گوشه خلوت آرمیدن چه خوش است

بی دیدن چشم و راه پیمودن پا

سیر دو جهان کردن و دیدن چه خوش است

تنظیر و ترغیب: آن که در این واقعه گفته آمد که: «دیدم سرتاسر حقیقت و

همه ذرات مملکت وجودم با من در این ذکر شریف همراهند و سرگرم به

گفتن لا اله الا الله اند»، مشابه آن را جناب میر محمد باقر شهیر به میرداماد

حسنی در رساله خلیعه فرموده است که متن آن را علامه سید صدرالدین

مدنی در سلافة العصر^۱ بدین صورت نقل فرموده است: «و من غریب رسائله

رسالته الخلیعة، و هی ممّا یدل علی تأله سریرته و تقدّس سیرته، و صورتها:

«بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد کله لله رب العالمین، و صلاته علی سیدنا

محمد و آله الطاهرین. کنت ذات یوم من ایام شهرنا هذا و قد کان یوم الجمعة

سادس عشر شهر رسول الله شعبان المکرم لعام ثلاث و عشرين و الف من

هجرتة المقدسة فی بعض خلواتی اذکر ربی فی تضاعیف اذکاری و اورادی

باسمه الغنی فاکرّر «یا غنی یا مغنی» مشددها بذلک عن کل شیء إلا عن

التوغل فی حریم سرّه و الامحاء فی شعاع نوره، و کان خاطفة قدسیة قد

ابتدرت الیّ فاجتذ بتنی من الوکر الجثمانی ففککت حلق شبکه الحس، و

حللت عقد حباله الطبیعة، و أخذت أظیر بجناح الروح فی وسط ملکوت

الحقیقة و كأنی قد خلعت بدنی، و رفضت عدنی، و مقوت خلدی، و نضوت جسدی، و طویت اقلیم الزمان و صرت إلى عالم الدهر فإذا أنا بمصر الوجود بجمام أمم النظام الجملی من الإبداعات و التکوینات و الإلهیات و الطبیعیات و القدسیات و الهیولانیات و الدهریات و الزمنیات، و أقوام الکفر و الايمان، و أرهاط الجاهلیة و الإسلام من الدارجین و الدارجات و الغابرین و الغابرات، و السالفین و السالفات و العاقبین و العاقبات فی الآزال و الآباد و بالجملة آحاد مجامع الإمکان، و دارات عوالم الامکان بقضها و قضیضها و صغیرها و کبیرها بإثباتها و إبدائها حالیاتها و افیاتها، و اذا لجمیع زفة زفة و زمرة زمرة یجذبهم معاملون، و جوه ماهیاتهم سطر بابه سبحانه شاخصون بابصار نیاتهم تلقاء جنابه جل سلطانه من حیث لا یعلمون، و هم جمیعاً بالسنة فقر ذواتهم الفاخرة و ألسن فاقة هو یاتهم الهالكة فی صحیح الضراعة و صراخ الابتهاال ذاکروه و داعوه و مستصرخوه و منادوه به «یا غنی یا مغنی» من حیث هم لا یشعرون، فطفقت فی تلك الضجة العقلیة و الصرخة الغیبیة اخر مغشیا علی، و کدت من شدة الوله والدهش انسی جوهر ذاتی العاقلة، و أغیب عن بصر نفسی المجردة، و اهاجر ساهرة ارض الکون، و اخرج من صقع قطر الوجود رأساً إذ قد ودعتنی تلك الخلسة الخالسة حیناً حیوناً إليها، و خطفتنی تلك الخطفة الخاطفة تائقاً لهوفاً علیها، فرجعت الی ارض التیار و کورة البوار و بقعة الزور و قریة الغرور تارة أخرى» هذا منتهی الرسالة المذكورة و الله سبحانه أعلم.

این بود صورت رساله خلیعه که در سلافة العصر نقل شده است. و خلاصه اش این که در خلوتی به ذکر شریف «یا غنی یا مغنی» اشتغال داشتم ناگهان دیدم همه ماسوی الله بدین ذکر ناطقند که دهشتی سهمگین به من روی آورد تا از

آن حالت به در آمده‌ام.

واقعه ۴

صورت واقعه‌ای را از تلاوت سوره مبارکه واقعه در شرح عین شصت و سوم کتاب ما شرح العیون فی شرح العیون به عربی نقل کرده‌ام که خلاصه آن به فارسی این است:

در شب سوم ماه شعبان سنه یکهزار و چهار صد و نه هجری قمری، در منزلم در قم سوره مبارکه واقعه را قرائت می‌کردم تا به کریمه «و أما ان كان من المكذبین الضالین فنزل من حمیم و تصلیة جحیم» رسیدم، ناگهان دیدم که جحیم برایم متمثل شده است و زبانیه آن بالا گرفت که فرموده حق سبحانه «و برزت الجحیم لمن یری» را به شهود عیان مشاهده کرده‌ام بدون این که جحیم مرا مس کند و آزار نماید با این که تمثّل در صقع ذات مدرک متحقق است زیرا که تمثّل نحوی از ادراک است.

در حال به دو امر ملهم شده‌ام: یکی این که برای انسان پاک از دنس رجس و رین و حافظ مراقبت و عندیّت و اخلاص، و عامل به اعمال و افعال صالح صحیح است یعنی امکان دارد که به هر آیه‌ای از آیات قرآنی، و به هر واقعه خبری آن خواه در خارج تحقق یافته است و یا هنوز تحقق نیافته است روی آورد یکایک آنها برایش تمثّل یابد، به خصوص اگر دارای توجّه تام و همّت و جمعیت در تمثّل و مشاهدت آنها بوده باشد.

امر دوم این که تمثّل جحیم در صقع نفس مدرک مطلبی است، و بروز آن برای نفس جحیمی مطلبی دیگر است به گونه‌ای که مطلب نخستین سبب اذیت و آزار مدرکش نباشد بلکه موجب علم ابتهاجی و شهود انبساطی او

گردد، به خلاف مطلب دومین که سبب عذاب الیم است فتبصر. در دیوانم آمده است:

وارداتی که به دل می‌رسد از ممکن غیب

ار بود هم‌منفسی بو که کنم اظهارش

واقعه ۵

در صبح دوشنبه ۲۱ ع ۲ سنه ۱۳۸۹ هـ ق بعد از نماز صبح در حال توجه نشسته بودم در این بار واقعه‌ای بسیار شیرین و شگفت روی آورده است که بکلی از بدن طبیعی بی‌خبر بودم، و می‌بینم که خودم را مانند پرنده‌ای که در هوا پرواز می‌کند، به فرمان و اراده و همت خودم به هر جا که می‌خواهم می‌برم. تقریباً به هیئت انسان نشسته قرار گرفته بودم و رویم به سوی آسمان بود و به این طرف و آن طرف نگاه می‌کردم گاهی هم به سوی زمین نظر می‌کردم، در اثنای سیر می‌بینم که درختی در مسیر در پیش روی من است خودم را بالا می‌کشیدم یا از کنار آن عبور می‌کردم - اعنی خودم را فرمان می‌دادم که این طرف برو، یا آن طرف برو، یا کمی بالاتر یا پایین‌تر، بدون این که با پایم حرکت کنم بلکه تا اراده من تعلق به طرفی می‌گرفت بدنم در اختیار اراده‌ام به همان سمت می‌رفت. وقتی به سوی مشرق نگاه کردم دیدم آفتاب است که از دور از لای درختان پیدا است، و فضا هم بسیار صاف بود، تا از آن حالت به در آمده‌ام، و خیلی از توجه این بار لذت برده‌ام.

در اوایل که به توجه می‌نشستم خیلی دیر حالت انتقال دست می‌داد، و چه بسیار که در حدود یک ساعت و بیشتر به توجه می‌نشستم ولکن ارتباط و انتقال و خلع حاصل نمی‌شد، و در این اوان به فضل الهی که به توجه می‌نشستم

زود منتقل می شوم. الحمد لله رب العالمین. پوشیده نماند که هر چه مراقبت قویتر باشد، اثر حال توجه بیشتر و لذیذتر و اوضاع و احوالی که پیش می آید صافی تر است.

واقعه ۶

در سحر شب یکشنبه ۱۲ ج ۱ سنه ۱۳۸۹ هـ ق = ۱۳۴۸/۵/۵ هـ ش، بعد از ادای نافله شب و نافله و فریضه صبح، در اربعینی که ذکر جلاله «الله» را هر روز بعد از نماز صبح به عددی خاص داشتم، بعد از این ذکر به توجه نشستم که ناگهان جذبه و حالتی دست داد و بدن به طوری به صدا درآمد و می لرزید آنچنان صدایی که مثلاً تراکتور روی سنگهای درشت و جاده ناهموار می رود، دیدم که جانم از بدنم مفارقت کرد و متصاعد شد ولی در بدنی مثال بدن عالم خواب قرار دارد، تا قدری بالا رفت دیدم در میان خانه‌ای هستم که تیرهای آن همه چوبی و نجاری شده است، ولی من در این خانه مانند پرنده‌ای که در خانه‌ای در بسته گرفتار شده است و به این طرف و آن طرف پرواز می کند و راه خروج نمی یابد، تخمیناً در مدّت یک ربع ساعت گرفتار بودم و به این سو و آن سو می شتافتم، دیدم در این خانه زندانیم نمی توانم به در بروم، سخنی از گوینده‌ای شنیدم و خود او را ندیدم که به من گفت این محبوس بودن بر اثر حرفهای زیاد و بیخود تو است، چرا حرفها را نمی پایی؟

من در آن حال چندین بار خدای متعال را به پیغمبر خاتم برای نجاتم قسم داده‌ام و به تضرع و زاری افتادم که ناگهان چشمم به طرف شمال خانه افتاد که دیدم دریچه‌ای که یک شخص آدم بتواند به دررود برویم گشوده شد از آنجا در رفتم، و پس از به در آمدن چندی به سوی مشرق در طیران بودم و دوباره

به جانب قبله رهسپار شدم.

و هنگامی که از آن حبس‌رهاییی یافتم یعنی از خانه به در آمدم، آن خانه را بسیار بزرگ و مجلل دیدم که در میان باغی بنا شده است و آن باغ را نهایت نبود و آن را درختهای گوناگون پر از شکوفه سفید بود که در عمرم چنان منظره‌ای ندیدم.

و می‌بینم که به اندازه ارتفاع درختها در هوا سیر می‌کنم به گونه‌ای که رویم یعنی مقادیم بدنم همه به سوی آسمان است و پشت به سوی زمین، و به اراده و همت و فرمان خود نشیب و فراز دارم. و بسیار خدای متعالی را به پیغمبر خاتم و همه انبیاء قسم می‌دادم که کشف حقائقی برایم دست دهد، در همین حال به خود آمدم.

آن محبوس بودن چند دقیقه بسیار در من اثر بد گذاشت به گونه‌ای که بدنم خسته و کوفته شده است و سرم و شانه‌هایم همه سخت درد گرفت، و قلبم بشدت می‌زد. ای عزیزم این نکته ۳۲۰، از کتابم هزار و یک نکته را جداً حلقه گوش خود قرار ده، و آن این که: «یکی از اهل ولاء که با هم موالات داشتیم در مراقبتی به لقاء «من رآنی فی المنام فقد رآنی فإن الشیطان لا یتمثل بی»^۱ تشرف حاصل کرده است، از آن جناب صلی الله علیه و علی آله و سلم - ذکر خواست، حضرت فرمود: من به شما ذکر سکوت می‌دهم».

واقعه ۷

وقتی حضرت استاد علامه آقاسید محمدحسین طباطبایی صاحب

۱. بحار، چاپ کمپانی، ج ۱۴، ص ۴۵۵.

تفسیر عظیم المیزان - رضوان الله علیه - از من پرسیدند که آیا تمثّل بی صورت یعنی کشف بی مثال هم به شما دست می دهد و روی می آورد؟ عرض کردم آنچه را که مشاهده می کنم همه با مثالند. و گاهی عظمت نظام هستی آنچنان مرا می گیرد و مضطربم می نماید که اگر خودم را از آن حال انصراف ندهم، جان از بدنم مفارقت می کند.

آن جناب فرمود: همین معنی کشف بلاصورت و مثال است، و از این که خودت را انصراف می دهی کاری خوب و محبوب و مطلوب است تا کم کم به عالم ماورای ماده و فوق آن انس بگیری.

راقم گوید: آنگاه که سالک، مجذوب عظمت و جلال و جبروت وجود مطلق و کبریائی نظام احسن آن می شود، از آن حالت تعبیر به کشف بی صورت و بی مثال می شود.

بند نوزدهم دفتر دل در این مقام که بیان تجلیات می کند شیرین تر از قند است، و این چند بیت از آن بند است:

تجلّی گاه مانند نسیم است	که زونه جسم و جان را لرز و بیم است
نسیمی کان وزد بر غنچه گل	شکوفایش نماید بهر بلبل
به سالک می فزاید انبساطش	که دنیا را کند سمّ الخیاطش
سفر بنماید از هر چه نمود است	به سوی آنکه او عین وجود است
چگونه مرغ حق ناید به حق حق	چو می بیند جمال حُسن مطلق
تجلّیات اسماء و صفاتی	کشاند تا تجلیات ذاتی
تجلّیات اسماء و صفاتی	خفیف است و تجلیات ذاتی
نماید سینهات را جرحه جرحه	چو همّام شریحت شرحه شرحه
تجلّی گاه همچون باد صرصر	فرود آید به دل الله اکبر

بسان گردباد و برگ کاهی
تجلی چونکه این سانت ربودت
ز جای خیزی و افی و خیزی
بود این جذبه‌های بی‌مثالی
چو بر مرآت صافی چشمه هور
ز نور خور چنان آیدش باور
انا الشمسی که او گوید در آن حال
خزف چون بی‌بهاء و بی‌تمیز است
حدیث چشم با کوران چه گویی
ای عزیز سلوک به جذبه کشاند چنانکه در طریق نظر، فکر به حدس. و به
تعبیر شریف صائن‌الدین علی بن ترکه در تمهید القواعد «النسبة بین الفکر و
الحدس فی طریق النظر کالنسبة بین السلوک و الجذبة فی غیره»^۱، فافهم و
تبصر.

«غزل بیدل» از دیوان این کمترین^۲، و همچنین برخی از ابیات اوائل
قصیده لامیه شقشقیه از دیوانم^۳ هر یک ناظر به یک کشف بی‌مثال است که
برایم روی آورده است. اما «غزل بیدل» این که:
بیدلی اندر دل شب دیده بیدار داشت
آرزوی دیدن رخساره دلدار داشت
گاه از پندار فصلش می‌خراشیدی رخس
گاه در امید وصلش گونه گلنار داشت

۱. چاپ اول، ص ۶۳. ۲. چاپ دوم، ص ۳۶. ۳. چاپ دوم، ص ۹۳.

گاه از برق تجلی می خروشیدی چو رعد
 گاه از شوق تدلی شورش بسیار داشت
 گاه ورقای فؤادش گرم در تغرید عشق
 زمزمه موسیچه سان و نغمه موسیقار داشت
 گاه در تکبیر و در تهلیل حی لایموت
 گاه در تسبیح سبحان سبحة اذکار داشت
 گاه از فیض شهودی محو استرجاع بود
 گاه از قبض شروق جلوه استغفار داشت
 گاه آه آتشین از کوره دل می کشید
 گاه بر سندان سینه مشیت چکش وار داشت
 گردباد جذبه اش پیچید همچون برگ کاه
 گرچه در اطوار خود طومارها اسرار داشت
 تا به خود آمد که دلدارست آن سلطان حُسن
 با جمالش در میان آیینه بازار داشت
 یار با او عشق می ورزید و او دنبال یار
 یار اندر دیده اش او انتظار یار داشت
 بیدل بیچاره بودی بیخبر از ماجرا
 کوست عشق و عاشق و معشوق را یکبار داشت
 واقف آمد بر وقوف اهل دل در این مقام
 آن که فرق و نفض و ترک و رفض را در کار داشت
 نجم اندر احتراق جذبه ای بی چند و چون
 پرتوی از جلوه جانانه را اظهار داشت

واقعه ۸

و اما ابیات قصیده یاد شده این که:

شب دیگر به خلوتخانه عشق	خیال وصل او گردید حایل
که یارب هر دو دستم از چپ و راست	به گرد گردنش بادا حمایل
همی از آسمان دیدگانم	فرو می ریختم باران هاطل
زمین دامنم از سیل اشکم	بسان ملک دابو گشت و هشتل
گاهی در صحن خانه پیچ و تابم	چو ماهی ای که در خشکی ساحل
گاهی بر درب و دیوار افتادم	که گویی مرغکی شد نیم بسمل
به قرآن ملتجی گشتم در آن حال	که چون قرآن نباشد هیچ معقل
فتادم باز بر خاک و در آن گاه	چه گویم ز آنچه وارد گشت بر دل
همه او شد همه او شد همه او	همه دل شد همه دل شد همه دل
ندانستم که رو بنمود معشوق	من از آن طلعت فرخنده غافل
چه خوش کان حال تا صور سرافیل	نمی شد از من دل داده زایل

واقعه ۹

بعد از نماز صبح جمعه ۱۵ ج ۲ سنه ۱۳۸۹ هـ ق = ۷ شهریور ۱۳۴۸ هـ ش، در حال توجه نشسته بودم، پس از برهه‌ای بدنم به ارتعاش آمد ولی خفیف بود. بعد از چند لحظه‌ای شنیدم شخصی با زبان بسیار شیوا و شیرین این آیه کریمه را قرائت می‌کند: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیماً» ولی من آن شخص را نمی‌دیدم، و من هم از شنیدن آن آیه صلوات می‌فرستادم. در آن حال یکی به من گفت: بگو یا

رسول الله، و من پی در پی می گفتم یا رسول الله. و پس از آن با جمعی از مخلوقی خاص محشور شدم که گفت و شنود بسیاری با هم داشته ایم. بعد از آن که از آن حال باز آمدم متنبه شدم که تلاوت آیه فوق برای این جهت بود که روز جمعه بود، و ذکر صلوات در این روز بسیار تأکید شده است.

واقعه ۱۰

در بعد از ظهر جمعه هشتم ذوالحجه ۱۳۸۷ هـ ق که روز ترویه بود، در حالتی بودم که دیدم صدای اذان به گوشم می آید و تنم می لرزد، و مؤذن در پهلوی راست من ایستاده است، ولکن من به کلی چشم به سوی او نگشودم و جمال مبارکش را به نحو کامل زیارت نکردم، فقط شبح حضرتش گاه گاهی جلوه می کرد و پنهان می شد؛ از یکی دیگر که شخص او را دیدم ولی او را نشناختم، پرسیدم این مؤذن کیست که بدین شیوایی و دلربایی اذان می گوید؟ گفت این جناب پیغمبر خاتم محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و آله و سلم - است، از شنیدن این بشارت چنان گریه بر من مستولی شده است که از آن حال باز آمده ام.

در قصیده تائیه عاثره ینبوع الحیاة^۱ در اشاره بدین واقعه گفته ام:

تنورث من نور الجمال المحمّدی	بتطهیر ذاتی من صبوحِ بَشْرَبَةِ
سمعتُ بأذانی فصولِ أذانهِ	فیالذّة قد أقبلت صوّبَ مُهْجَهْتِی
بکیثُ بکاءٍ عالیاً حیماً قضی	حسیبُ إلهِ العالمینِ لِصُحْبَتِی
و یا حُسنَ صوتِ لستُ أقدرُ وصفهُ	علی صوتِ داودَ بِأحسنِ لهجَةٍ

۱. دیوان، چاپ دوم، ص ۴۵۸.

وَكَمْ نِلْتُ مِنْ أَمْثَالِ هَذَا التَّمَثُّلِ تَمَثُّلَ عَذْبٍ يَأْلَاهُمِنْ عَذْوِيَّةٍ

واقعه ۱۱

در صبح سه‌شنبه ۲۶ ذی‌الحجه ۱۳۸۷ هـ ق = ۱۳۴۷/۱/۶ هـ ش، در حال «توجه» چنان ارتعاش و لرزه‌ای بر من مستولی شد که قلم از تحریر آن عاجز و زبان از وصف آن الکن است. عالم همه را روشن دیدم، ولی نور روشنائی مایل به رنگ بنفش بود. در این واقعه خوف و وحشت شگفتی بر من چیره شده بود و لکن زمان آن حال در حدود دو دقیقه بوده است که به حال عادی خود باز آمده‌ام، و بسیار افسوس خورده‌ام که دولت مستعجل بود، ولی چه کنم که در آن حال به اختیار خودم نبوده‌ام.

سپس به حضور انور استاد علامه طباطبایی - قدس سره الشریف - تشریف حاصل کرده‌ام و ماجرا را به آن جناب ارائه داده‌ام. فرمود: «آقا چون حقایق عالم برای مجاهد کشف می‌شوند به صورتی تمثلی می‌یابند، و در طلیعه امر تمثلات رعد و برق و لرزه و مانند آنها روی می‌آورند؛ و در این حال کشف، مثالها و صورتی پیش می‌آیند، و انسان موفق به زیارت جمال پیغمبر و امام می‌شود...». پس از آن، از این حقیر تحسین فرمود که الحمد لله مقدمه پیشرفت شما خوبست.

واقعه ۱۲

این واقعه را کلمه شانزدهم هزار و یک کلمه قرار داده‌ایم، و از آنجا نقل می‌کنیم:

«در مبارک سحر لیل چهارشنبه هفدهم ربیع‌المولود ۱۴۰۲ هـ ق، مطابق ۲۳

دی ماه ۱۳۶۰ هـ ش، شب فرخنده میلاد خاتم انبیاء - صلی الله علیه و آله - و وصی او صادق آل محمد - صلوات الله علیهم - که مصادف با شب شصتم از ارتحال حضرت استاد علامه طباطبایی صاحب تفسیر المیزان بود، به ترقیم رساله *أنه الحق* به عنوان یادنامه آن جناب اشتغال داشتم، ناگهان مثال مبارکش با سیمای نورانی حاکی از «سیماهم فی وجوههم من اثر السجود» برایم متمثل شد - فتمثل لنا بشراً سوياً - و با لهجهای شیرین و دلنشین از طیب طویّت و حُسن سیرت و سریرتم بدین عبارت بشارتم داد: «تو نیکو صورت و نیکو سیرت و نیکو سریرتی»، تا چند لحظه‌ای در حضور انورش مشرف بودم - رضوان الله تعالی علیه، و أفاض علينا من برکات انفاسه النفیسة».

واقعه ۱۳

در اواسط ماه ذی القعدة ۱۳۸۹ هـ ق، در وقت سحر به حال توجه نشسته بودم، انتقالی روی آورد، و به تعبیری روح از بدن حرکت کرد، و اموری مشاهده شده است، و لکن این امور تیره و آمیخته با الوان و احوال و تعلقات و خار و خاشاک عالم ناسوت طبیعت بوده است، و انتقال و حرکت روح هم بسیار کند و سنگین بوده است، و مدّتش نیز کم بوده است؛ فهمیدم که مراقبت کامل و تامّ نیست، و بکلی قطع علاقه از کدورات دنیاوی دست نداده است.

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ای عزیز مهمترین ذکر مراقبت است که مقام عندیّت است و مصاحبت با حق تعالی. همنشین از همنشین خو می‌گیرد و بدان شناخته می‌شود، و به قول

فصیح لبیدبن ربیعہ صحابی: «والمراء يصلحه القرین الصالح».

واقعه ۱۴

به دستور حضرت استاد علامه آقاسید محمدحسین طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - از اول ماه ذی القعدة تا دهم ذی الحجه ۱۳۸۹ هـ ق، در اربعین کلیمی بودم (و واعدنا موسی ثلثین لیلةً و اتمناها بعشرٍ فتمّ میقات ربّه اربعین لیلةً^۱... در اوائل ماه ذی الحجه مذکور به توجه نشسته بودم انتقالی روی آورد تا در کنار نهری گذارم افتاد، درخت انجیری در کنار آن نهر بود و انجیر بسیار داشت، دو دانه از انجیر آن درخت را خورده‌ام (والتین و الزيتون)؛ و در شبهای دیگر هم کم و بیش حشر با افرادی بود، و گاهی سؤال و جواب هم پیش می‌آمد.

تبصره - در بیان و تفسیر کریمه یاد شده و اربعین کلیمی به شرح عین ۲۸ و ۴۲ شرح العیون فی شرح العیون رجوع شود^۲.

دستور: شبی در قم در معیت حضرت استاد علامه آقاسید محمدحسین طباطبائی - روحی فداه - به سوی منزل آن جناب که بیت المعمور این کمترین بوده است می‌رفتیم، در اثنای راه به من فرمود: «قبل از آن که به توجه بنشینم، سوره مبارکه والضّحی، و الم نشرح را بخوان که برای انتقال، و صفای باطن، و رؤیای صالحه در حال توجه بسیار مفید است».

ای عزیز بعد از آن که فرعون هلاک شد حق تعالی با کلیمش - علیه السلام - بنای مواعده گذاشت، قوله سبحانه: «و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا

۲. چاپ اول، ص ۴۲۳ و ۵۸۵.

۱. اعراف / ۱۴۲.

آل فرعون و انتم تنظرون. و اذواعدنا موسی اربعین لیلۃ...»^۱ تا فرعون نفس را نکشتی از اربعین کلیمی لوحی بر موسی روح لائح نخواهد شد.

واقعه ۱۵

در شب سیزدهم ج ۱ سنه ۱۳۹۱ هـ ق = ۱۳۵۰/۴/۱۵ هـ ش، در آمل به مراقبت نشسته بودم، - و این شب مصادف با شهادت بی بی من لیلۃ القدر و أم أبیها و الائمة الأحد عشر، عصمة الله الكبرى سیده نساء العالمین حضرت فاطمه بنت خیرالبشر - صلوات الله علیها - بوده است - پس از برهه‌ای، اضطراب و بی‌تابی بسیار سخت و سهمگین عارضم شده بود، و بعد از آن انتقالی شگفت به من روی آورد که از آن خلوت و رؤیا لذت بسیار برده‌ام؛ و آن این که گوشه‌ای از حقیقت کریمه «و إذا الوحوش حشرت»^۲ را به من نمودند، اشباح و اشکالی برایم متمثل شده‌اند، و به خصوص حیوانات گوناگونی را رؤیت نموده‌ام.

واقعه ۱۶

روز جمعه اول ماه ذی‌القعدة ۱۳۹۲ هـ ق، که باز شروع به اربعین کلیمی کرده بودم، در قبضی عظیم به سر می‌بردم، به محضر مبارک جناب استاد علامه طباطبایی - شرف الله نفسه القدسیة - تشرّف حاصل کرده‌ام، عرض کردم در قبضی عظیم افتاده‌ام، چیزی بفرماید تا از آن رهایی یابم و بسطی روی آورد.

در شب دوم آن ماه، بحمدالله حضورم خوب بود و بسیار بی‌تابی داشتم و به توجّه نشستم، پس از چندی مختصر روشنایی آمیخته با تاریکی مشاهده

۲. التکویر / ۶.

۱. بقره / ۵۰ و ۵۱.

کرده‌ام، معلوم شده است که مراقبت تاریک است و صاف و زلال نیست. در صبح دوم این اربعین دو بار خودم را در حال توجه بسیار نورانی دیدم، و در همان حال می‌گفتم الحمد لله معلوم است که مراقبتم خوب است.

دستور: ای عزیز در حال قبض، ذکر «یاباسط» به عدد اسم «قابض» بسیار نافع است که بسط می‌آورد؛ چنان که جهت حلّ باید به عدد عقد خواند، و جهت عقد باید به عدد حلّ. به نکته ۵۰۴ کتاب هزار و یک نکته ما رجوع فرمایید.

ای عزیز در قبض صابر باش که آب را برای تشنه آفریدند؛ همان گونه که تو تشنه آبی، خود آب هم تشنه تو است. این حقیر گفته است^۱:
غافر و تائب آمدند طالب مذب از ازل

بی شمّر اسم حق همی این سمت اقتضا کند
تشنه به سوی آب و خود تشنه تشنه است آب
گدا خدا خدا کند خدا گدا گدا کند

عارف رومی در مثنوی معنوی چه نیکو فرموده است:

حکمت حق در قضا و در قدر	کرد ما را عاشقان یکدگر
تشنه می‌نالد که کو آب گوار	آب می‌نالد که کو آن آب خوار
آب کم جو تشنگی آور به دست	تا بجوشد آبت از بالا و پست

وانگهی، به قول خواجه حافظ:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که خواجه خود صفت بنده پروری داند

۱. دیوان، چاپ دوم، ص ۴۰۴.

صابر باش که اگر دیر شود، مسلماً دروغ نخواهد شد؛ قوله سبحانه: «ولربک فاصبر^۱». زود زود نمی دهند تا کم کم ظرفیت حاصل شود. بین که شیخ فریدالدین عطار در منطق الطیر چه نیکو گفته است:

شیخ مهنه بود در قبض عظیم شد به صحرا دیده پر خون دل دو نیم
دید پیر روستایی را ز دور گاو می بست و از او می ریخت نور
شیخ سوی او شد و کردش سلام شرح داد آن حال قبض خود تمام
پیر چون بشنید گفت ای بوسعید از فرود فرش تا عرش مجید
گر کنند این جمله پر ارزن تمام نی به یک کرت به صد کرت مدام
ور بود مرغی که چیند آشکار دانه ارزن بسی سال هزار
ورز بعد آن که تا چندین زمان مرغ صدباره بپرد از جهان
از درش بویی نیابد جان هنوز بو سعیدا زود باشد آن هنوز
طالبان را صبر می باید بسی طالب صابر نباشد هر کسی
علاوه این که کسانی که دیرتر می گیرند پخته تر می شوند و بهتر و برتر می گیرند. برخی را می شناسیم که زود راه برایش باز شده است ولیکن اکثر حرفهای او ساحلی است نه لُجّه‌ای، اما برای جناب آخوند ملاحسینقلی همدانی پس از بیست و دو سال راه باز شده است او چه اهل راز شده است. به نکته ۶۴۱ کتاب هزار و یک نکته این کمترین توجه بفرمایید:

«مرحوم آخوند مولی حسینقلی همدانی - رضوان الله تعالی علیه - در حکمت از شاگردان مرحوم حکیم متاله ملاحادی سبزواری است، و در عرفان و سیر و سلوک از شاگردان مرحوم سیدعلی شوشتری. جناب آخوند

ملاحسینقلی بعد از بیست و دو سال سیر و سلوک نتیجه گرفت و به مقصود رسید. و خود آن جناب گفت در عدم وصول به مراد سخت گرفته بودم تا روزی در نجف در جایی (گویا در گوشه ایوانی) نشسته بودم، دیدم کبوتری بر زمین نشست و پاره نانی بسیار خشکیده را به منقار گرفت و هرچه نوک می زد خورد نمی شد، نان را ترک گفت و پرواز کرد و برفت؛ پس از چندی بازگشت به سراغ آن تکه نان آمد باز چندبار آن را نوک زد و شکسته نشد، باز برگشت و بعد از چندی آمد و بالأخره آن تکه نان را با منقارش خورد کرد و بخورد، از این عمل کبوتر ملهم شدم که اراده و همت می باید.

در دیوان این کمترین آمده است که:

قدم اول این مرحله خوف و رجا باید از ترک سرت برگ سفر ساز کنی
 همت و خضره و بُنیت در حدّ سوا سان تثلیث در انتاج نظر باز کنی
 و نیز بدان که نیل به درجات سامیه معارف، و مقامات عالیه کشف و شهود
 برای صاحب عزم و همت و اهل صبر و استقامت است، نه برای کسی که به
 مناسبتی حالی موقت بدو روی می آورد و زود می گذرد؛ در این موضوع دقت
 و تدبّر بسزا در این آیه کریمه قرآنی لازم است که فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا
 اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ...»^۱.

در پیرامون همین موضوع صاحب فتوحات مکیّه گوید: «إِنَّ ارْتِكَابَ
 الْمَجَاهِدَةِ إِنَّمَا يَنْتِجُ الْمَعَارِفَ بِالنِّسْبَةِ إِلَى أَرْبَابِ الْهَمَمِ، وَ أَمَّا الْغَيْرُ هُمْ فَانَّمَا يَنْتِجُ
 صَفَاءَ الْوَقْتِ وَ رَقَّةَ الْحَالِ». و در باب شصت و هشتم آن فرموده است:
 «لَا تَجْعَلْ طَبِيعَتَكَ حَاكِمَةً عَلَى حَيَاتِكَ الْإِلَهِيَّةِ».

ای سالک إلی الله بدان که نمط سوم اشارات شیخ رئیس را در معرفت نفس، و هشتم آن را در بهجت و سعادت، و نهم آن را در مقامات عارفین، و دهم آن را در اسرار آیات - یعنی صدور آیات غریبه از قبیل کرامات و خارق عادت از اولیاء الله - برای عرفان عملی اهمیت بسزا است. این کمترین یک دوره تمام شرح محقق طوسی بر منطق اشارات، و همچنین چندین دوره تمام شرح آن جناب را بر حکمت اشارات در تهران و قم تدریس کرده است، و آن را از بدو تاختم با مقابله با چندین نسخه مخطوط که در کتابخانه محقر این حقیر موجود است در اثناء تدریس تصحیح و تعلیق نموده است که اکنون در دست طبع و نشر است، و امید است که مورد افاده و استفاده ارباب دانش و بینش قرار گیرد.

و نیز سه نمط هشتم و نهم و دهم متن اشارات را به فارسی ترجمه و شرح کرده‌ام و آن را در آمل برای تنی چند از دوستانم تدریس نموده‌ام، و امید است که این اثر نیز به حلیت طبع متحلی و متجلی شود.

خاطره‌هایی بسیار ناگوار از دادن کتاب به تنی چند دارم، از آن جمله این که بغیر از تعلیقات یاد شده بر شرح مذکور، تعلیقات بسیار مفصل و مبسوط بر آن نوشته‌ام که در حکم یک دوره شرح بر آن بوده است؛ یکی از شاگردانم در دوره سوم تدریس شرح اشارات در قم، پس از پایان آن به منزل آمد و آن تعلیقات را از من طلب کرد و گفت از آن یکدوره برای خودم فتوکپی می‌کنم و همین امروز نسخه شما را به شما برمی‌گردانم، من بی دریغ اصل نسخه‌ام را به او تقدیم کرده‌ام، تا پس از یکسال او را دیده‌ام و نسخه‌ام را از او طلب کرده‌ام و گفت می‌آورم، تا باز پس از یکسال دیگر او را دیده‌ام و نسخه‌ام را طلب کرده‌ام که بالأخره به ما رد نکرده است؛ و چند اثر دیگر من نیز به همین

سرنوشت مبتلا شده اند فاعتبروا یا اولی الأبصار.

به موضوع بحث برگردیم: جناب شیخ در فصل نوزدهم نمط نهم اشارات فرموده است: العرفان مبتدیء من تفریق و نفض و ترک و رفض، مُمَعِنٌ فِی جمع هو جمع صفات الحق للذات المریدة بالصدق، منتهٍ اِلَى الواحد، ثم وقوفٌ.

حکیم قدوسی محقق طوسی در شرح آن فرمود: «قد جمع الشيخ جميع مقامات العارفين فی هذا الفصل، فالتفریق مبالغة الفرق و هو فصل بین الشیثین لاترجیح لأحدهما علی الآخر و منه فرق الشعر. و النفض تحریک شیء لتنفصل عنه اشیاء مستحقرة بالقیاس الیه كالغبار عن الثوب. و التریک تخلیة و انقطاع عن شیء. و الرفض ترک مع اهمال و عدم مبالاة؛ فالعرفان مبتدیء من تفریق بین ذات العارف و بین جمیع مایشغله عن الحق بأعیانها، ثم نفض لآثار تلك الشواغل كالمیل و الالتفات الیها عن ذاته تکمیلاً لها بالتجرد عما سوى الحق و الاتصال به، ثم ترک لتوخی الكمال لأجل ذاته، ثم رفض لذاته بالکلیة...» انتهى ملخصاً. راقم در غزل «بیدل» دیوانش ناظر به این فصل اشارات است که گفت:

واقف آمد بر وقوف اهل دل در این مقام

آنکه فرق و نفض و ترک و رفض را در کار داشت

واقعه ۱۷

در بعداز ظهر جمعه ۲۵ ع ۱ سنه ۱۳۹۶ هـ ق = ۱۳۵۵/۱/۶ هـ ش در منزل

قم تنها بودم، جذبه‌ای بی مثال روی آورد، و حقیقت «یوم تَبَدَّلُ الارضُ

غیرالأرض و السموات و برزؤ لله الواحد القهار^۱ برایم تجلی کرده است، و اضطرابی که سلطان اسم اعظم قهار در آن حال اقتضاء می‌کرد بر من مستولی شد که افتان و خیزان با گریه و زاری در و دیوار را می‌بوسیدم، و زمین و آسمان و بخصوص خورشید را ناز می‌کردم؛ در هر حال حالی بود که به قول عارف شبستری در گلشن‌راز:

که وصف آن به گفت و گو محال است

که صاحب حال داند کان چه حال است

واقعه ۱۸

در شب یکشنبه ۱۲ صفر سنه ۱۳۹۸ هـ ق = ۲ بهمن ۱۳۵۶ هـ ش، واقعه‌ای در قم برایم پیش آمده است که آن را در بند دوازدهم دفتر دل^۲ بدین صورت به نظم درآورده‌ام:

بخوانم از برایت داستانی	که پیش آمد برای من زمانی
شبی در را بروی خویش بستم	به کنج خانه در فکرت نشستم
فرو رفتم در آغاز و در انجام	که تا از خود شدم آرام و آرام
بدیدم با نخ و سوزن لبانم	همی دوزند و سوزد جسم و جانم
بگفتند این بود کیفر مرآن را	رها سازد به گفتارش زبان را
چو اندر اختیار تو زبانت	نمی‌باشد بدوزند این لبانت
از آن حالت چنان بیتاب گشتم	که گویی گویی از سیماب گشتم
ز حال خویش دیدم دوزخی را	چشیدم من عذاب برزخی را

۱. ابراهیم / ۴۹.

۲. دیوان، چاپ دوم، ص ۳۳۶.

ای عزیز تا دهن بسته نشد دل باز نمی شود. در غزلی گفته‌ام^۱:
 قفل دهن کلید دل آمد بگفت پیر

حاشا گمان رود که ترا این مقاله چیست

در این حدیث شریف که از غرر احادیث است تأمل و تدبّر بفرما^۲:
 اِنَّ اَدَمَ - عَلَيْهِ السَّلَامَ - لَمَّا كَثُرَ وَلَدُهُ وَ وَلَدَ وَلَدِهِ كَانُوا يَحْدُثُونَ عِنْدَهُ وَ هُوَ سَاكِتٌ،
 فَقَالُوا: يَا اَبَا مَالِكٍ لَا تَتَكَلَّمْ؟ فَقَالَ: يَا بَنِيَّ اِنَّ اللّٰهَ - جَلَّ جَلَالُهُ - لَمَّا اَخْرَجَنِيْ مِنْ
 جَوْارِهِ عَهْدًا اِلَيَّْ، وَ قَالَ: اَقْبِلْ كَلَامَكَ تَرْجِعْ اِلَى جَوْارِيْ.

واقعه ۱۹

این واقعه را در قصیده لامیه دیوانم به نظم درآورده‌ام^۳:

شبی در انتظار مقدم دوست	ز مژگانم شدی باران و ابل
بشستم دیدگانم را که یارم	ببینم روی آن نیکو خصایل
بناگه ماسوا در لرزه آمد	که گویی شش جهت بودی زلازل
صداهای مهیب رعد آشام	چنان کز قلّه‌ها آید جنادل
همی گفتم که رو آورد دشوار	همی گفتم که اَللّٰهُمَّ سَهِّلْ
همی گفتم قیامت گشت قائم	همی گفتم که اَللّٰهُمَّ مَهِّلْ
که تا لطف جناب دوست ما را	رهانید از چنان احوال هائل

واقعه ۲۰

این واقعه را نیز در قصیده لامیه یاد شده به نظم درآورده‌ام:

۱. دیوان، چاپ دوم، ص ۴۸.

۲. سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۹۳، در ماده «کلم».

۳. چاپ دوم، ص ۹۲.

شب دیگر پس از شام و عشاءیم
 نشستم ناظر آفاق و انفس
 نمیدانم چه پیش آمد در آن حال
 حیات محض شد ذی روح و بی روح
 ز دهشت آنچه آنچنان جستم ز جایم
 تو خواهی رد کن و خواهی قبولش
 تبصره: به عنوان مزید استبصار گوئیم که در حالت «توجه» اصطلاحی
 نامبرده، انصراف و غیبت از نشأت طبیعت به انسان روی می آورد؛ و به تعبیر و
 تعریف شیوا و رسای قاضی نورالله شهید در اول مجلس ششم مجالس
 المؤمنین: در اصطلاح عرفان عملی، خلسه لطیفه‌ای که بر اثر انصراف از
 نشأت طبیعت به سالک الی الله سبحانه روی می آورد آن را «غیبت» گویند.
 وجه تسمیه آن ظاهر است که غیبت از این نشأت طبیعت است. در این حالت
 تمثلات روحانی آن سویی و محاورات شریف و شیرین و دلنشین با آن اشباح
 نورانی برای نفس مستعد حاصل می‌گردد.

و به همین مناسبت یکی از آثار علمی مرحوم میرداماد به نام کتاب
 خلسة الملکوت است که در حاشیه قبسات چاپ سنگی به طبع رسیده
 است، و بسیاری از عناوین مباحث آن مصدر به «خلسة ملکوتیه» است.

واقعه ۲۱

شبی وقت سحر در تاریکی به حال توجه نشسته بودم، ناگهان دیدم که دو
 چشمم به اندازه‌ای نور می‌دهند که کتابی را در دست داشتم بخوبی با آن نور
 می‌خواندم، و لکن زمان آن کم و کوتاه بود.

واقعه ۲۲

شبى ديگر در تاريخى به حال توجه نشسته بودم که ديدم ماه در آسمان منخسف شده است، برخاستم از صحن خانه به در آمدم و وارد حياط شدم ديدم که خسوف واقع شده است و ماه منخسف است.

اى عزيز جناب جمال العارفين رضى الدين على بن موسى معروف به سيد بن طاوس متوفى ۶۴۴ هـ ق - قدس الله روحه - به تعبير حضرت استاد ما علامه طباطبائى صاحب تفسير عظيم الميزان رفع الله درجاته -: آن جناب و ابن فهد و سيد بحر العلوم از كمل بوده اند. كتاب مستطاب بسيار عظيم الشأن اقبال يکى از آثار گرانقدر سيد بن طاوس است که به اهتمام علم الاعلام و فخر الاسلام و شيخ الفقهاء العظام شهيد سعيد حاج شيخ فضل الله طبرى نوري - نور الله سره - به حليت طبع متحلى شده است؛ بدین چند سطر گفتار سيد در اقبال که از خود خبر داده است التفات بفرماييد:

: «أقول: واعلم أن تعريف الله جل جلاله لعباده بشيء من مراده فإنه لا ينحصر بمجرد العقل جميع أسبابه، ولا يدرك بعين الشرع تفصيل أبوابه لأن الله جل جلاله قادر لذاته فهو قادر على أن يعرف عباده مهما شاء ومتى شاء بحسب ارادته؛ و أعرف على اليقين من يعرف أوائل الشهور و إن لم يكن ناظراً إلى الهلال، و لا حضر عنده أحد من المشاهدين، و لا يعمل على شيء مما تقدم من الروايات، و لا يقول منجم، و لا باستخارة، و لا يقول أهل العدد، و لا في المنام، بل هو من فضل رب العالمين الذى وهبه نور الأبواب من غير سؤال، و الهمة العلم بالبديهيات من غير طلب لتلك الحال و لكن هو مكلف بذلك وحده على اليقين حيث علم به على التعيين».

خلاصه گفتارش این است که می فرماید من به اول هر ماه آگاهی دارم بدون این که به هیچ یک از اسباب آگاهی بدان تمسک نمایم. در این مقام توجه به مفاد کلمه ۲۸ کتاب ما هزار و یک کلمه بسیار شایسته است و آن این که:

«عين القضاة همداني در فصل شصت و دوم زبدة الحقایق چه نیکو فرموده است: علوم الأنبياء لدنية فمن كان علمه مستفاداً من الكتب والمعلمين فليس هو من ورثة الأنبياء في علمه ذاك إلا من طريق التوسع في العبارة عن لفظ الميراث، و علوم الأنبياء لا تستفاد إلا من الله عزوجل كما قال: «و ربك الأكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم.» ولا تظن أن تعليم الحق يختص به النبي فقط؛ قال الله تعالى: «واتقوا الله و يعلمكم الله.» وكل من وصل في سلوكه إلى حقيقة التقوى فلا بد أن يعلمه الله ما لم يعلم، و يكون معه كما قال: «إن الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون^۱».

آن که فرمود: «ولا تظن...» میان نبوت تشریعی و نبوت انبائی که این را نبوت تعریفی نیز گویند، باید فرق گذاشت. نبوت تشریعی به نزول قرآن کریم خاتمه یافت، اما نبوت انبائی تا ابد ادامه دارد. در کشکول شیخ بهائی آمده است: الشيخ الجليل ابو الحسن الخرقاني اسمه علي بن جعفر كان من أعظم اصحاب الحال توفي ليلة عاشوراء سنة ۴۲۵ هـ؛ و من كلامه في ذم العلماء الذين صرفوا في تصنيف الكتاب عمرهم قال: إن وارث النبي - صلى الله عليه وآله وسلم - من اقتدى به في الأفعال والأخلاق، لا من لا يزال يسود بأقلامه وجوه الأوراق^۲». این بود مطلب کلمه یاد شده، حال به مفاد این دو حدیث دقت شود یکی از

۱. زبدة الحقایق، چاپ اول، دانشگاه تهران، ص ۶۸.

۲. کشکول شیخ بهائی، چاپ اول، ص ۹۴.

حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت شده است که: «قال عليه الصلوة والسلام: العلماء ورثة الأنبياء»^۱، و دیگر در اصول کافی از حضرت ابی عبدالله امام صادق علیه السلام روایت شده است که: «إن العلماء ورثة الانبياء و ذاك أن الأنبياء لم يورثوا درهماً ولا ديناراً وإنما أورثوا أحاديث من أحاديثهم فمن أخذ بشيء منها فقد أخذ حظاً وافراً...»^۲.

ای عزیزجان آکنده از اصطلاحات علوم غیرایقانی حجاب بزرگی برای انسان است زیرا که قلب مجلو و فارغ از آنها باید ادراک حقایق کما هی بنماید. در جوامع روائی ما از ائمه ما عليهم السلام که وسایط فیض حق تعالی اند روایت شده است که:

«قال عيسى روح الله و كلمته عليه السلام: لا تقولوا العلم في السماء من يصعد فيأتي به، ولا في تخوم الأرض من ينزل فيأتي به، بل العلم مجبول في قلوبكم، تأدبوا بين يدي الله بأداب الروحانيين و تخلقوا باخلاق الصديقين يظهر من قلوبكم حتى يغطيكم و يغمركم».

لسان نبوت خاتم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - است که: «العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء». در دفتر دل که یکی از آثار منظوم نگارنده است ثبت شده است که:

علم اصطلاحی نعمت اوست	ولی بی سوز عشقش نعمت اوست
ترا انبار الفاظ و عبارات	چه حاصل می دهد غیر خسارات
چو نبود نور علم يقذف الله	چه انباری ز الفاظ و چه از گاه
گل اندامی و جانت گندنا زار	زبوی گندنا خلقی در آزار
بکن از بیخ و از بُن گندنا را	مرنجان این همه خلق خدا را

۱. سفينة البحار، ماده علم، ج ۲، ص ۲۲۳.

۲. وافی، فیض، ج ۱، ص ۳۹.

گمانت این که با خرج عبارات
سوار رفرف استی و براقی
بدر آخواجه از کبر و ریائی
در این درگه دل بشکسته باید
به کز و فر و ایماء و اشارات
ورم کردی و پنداری که چاقی
گدایی کن که یابی کبریائی
تن خسته دهان بسته باید
نفس انسانی مستعد قبول علم از جواهر عقول است، و هیچ حجابی از جانب
آنان نیست.

حجاب از قابل است، چون حجاب مرتفع شود و نفس به صفت تخلیه
متصف شود مقام تحلیه که متحلی شدن به حقایق انوار ملکوتیه است برای او
حتم است.

تورا تا آینه زنگار باشد
بده آینه دل را جلائی
بدان حدی که آینه است روشن
چه گلشن صد هزاران گلشن ای دوست
حجاب دیدن دلدار باشد
که تا بینی جمال کبریائی
نماید روی خود را مثل گلشن
بسان سایه‌ای از گلشن اوست
ظهور ذات می‌باشد ز آیات
و نفس انسانی چون به نیروی علم و نور حضور و مراقبت قوی شد حواس
وی را به مدرکات خود مشغول نتوانند گردانید، در حال بیداری او را إفاضات
علمی چنان حاصل شود که دیگران را در خواب؛ بلکه چون نفس قوی گردد
رؤیا کم شود چنان که حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرانی - رضوان الله علیه
- در کتاب شریف تحف العقول از حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه
روایت کرده است: «قال - صلی الله علیه و آله و سلم - لا یحزن أحدکم أن
ترفع عنه الرؤیا فإنه إذا رسخ فی العلم رفعت عنه الرؤیا»^۱، و سرش این است

که حالا - اعنی در حال رسوخ در علم - در بیداری می بیند.
 غرض این که چون مرآت قلب را شطر شمس ملکوت داشته باشی و چهره
 جان را با عالم إله بیداری همانی خواهد روی آورد که بند نوزدهم دفتر دل
 بدان ناطق است:

چو با مرآت ضایع چشمه هور مقابل شد بتابد اندر او نور
 ز نور خور چنان آیدش باور که می گوید منم خورشید خاور
 انا الشمسی که او گوید در آن حال انا الطمس است زان فرخنده اقبال
 خرف چون بی بها و بی تمیز است با آیینه همیشه در ستیز است
 حدیث چشم با کوران چه گویی خدا را از خدا دوران چه جویی
 همچنان که رسول خاتم، قرآن کریم را در شب قدر انزالاً تلقی کرد و تدریجاً و
 نجومماً به تفصیل تنزیل شد، تو نیز به قدر خود از ملکوت عالم خواهی گرفت
 که حصول استعداد همان و نزول حقایق همان. چه هیچ کس در عالم محروم
 نیست چنان که آحاد رعیت که تأسی به حضرتش داشتند چنین موهبتی را
 یافتند.

رسول الله صلوات الله و سلامه علیه قرآن را از مقام هو گرفت «هو الذی
 ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله»^۱، و دیگران از
 مقام مشکات خاتم می گیرند، و به تعبیر شیرین صائِن الدین علی بن ترکه
 در تمهید القواعد^۲: «إن من الأشياء الخفية ما لا یصل الیه العقل بذاته بل
 انما یصل الیه و یدرکه باستعانة قوة أخرى هي أشرف منه، و باستعانة نور
 أضواء و أتم منه مقتبسا من مشکوة الزجاجة الإنسانية التي فیها المصباح»،
 و تفاوت بین آنچه را که بر خاتم القاء شده است به قدر تفاوت بین خود آحاد

۱. توبه/۳۳.

۲. چاپ اول، ص ۱۶۲.

رعیت تا خاتم - صلی الله علیه و علی آله - است، پس سعی کن تا از امت خاتم باشی که واهب همواره باسط است، باید دست متهب پیدا کرد که: العلماء ورثة الأنبياء.

در خصوص موضوع سخن ما در این واقعه، حکیم مجدود بن آدم سنائی غزنوی چه نیکو فرموده است:

اگر بودی کمال اندر نویسایی و خوانایی

چرا آن قبله کل نانویسا بود و ناخوانا

و نیز جناب متأله سبزواری چه نیکو فرموده است:

آفاق دیدم انفس رسیدم من ذایدا نیه ما شفته قط
صد چون سروشش حلقه بگوشش ناخوانده او لوح ننوشته او خط
و در دیوان این کمترین آمده است:

از قال و قیل درس مجازی معلوم شد قد مفهوم شد قط
آخر نتیجه نگرفته ایم از اصغر و اکبر و حدّ اوسط
بنگر که یارم آن قبله کل وان وحی مهبط وان عشق مرتبط
أم الكتاب است و لوح محفوظ ناخوانده یک حرف ننوشته یک خط

واقعه ۲۳

یکی از شبهای جمادی دوم سنه ۱۳۸۸ ه.ق، مطابق شهریور ۱۳۴۷ ه.ش - که از هزاران روز عادی من روشنتر بود - در خلوتخانه توجّه نشسته بودم؛ واقعه‌ای شیرین و دلنشین روی داد که وصف آن به گفتگو محال است. همین واقعه سبب سرودن ترجیع‌بندی شده است که در دیوانم به طبع رسیده است، و مطلع آن این است:

در شبی حال بود و بیداری گریه بود و حضور و اذکاری

و این شب همان شب بود. در آن واقعه تمام سوره مبارکه انبیاء از بدو تا ختم با خطّ نسخی دلربا برایم ممتثل شده است که به زیبایی آن خطی ندیده‌ام، با این که خودم سالیانی مشاقتی کرده‌ام، و از استادم - رضوان‌الله علیه - آداب خط را تعلیم می‌گرفتم، و تابلوهای خط از استادان نامور خط مانند میرعماد حسنی، و میرزا غلامرضا، و محمود کاشی، و درویش و کلهر و غیرهم به دست آورده‌ام؛ و کتب متعدد در تذکره خطاطین از میرزای سنگلاخ و غیره تحصیل کرده‌ام.

در بند دوم ترجیع‌بند یاد شده متذکر به تمثّل سوره انبیاء در آن شب شده‌ام و گفتم:

بند بگسسته وز قفس رسته	پر زنان سوی آشیانه شدم
سوره انبیا به پیش آمد	غرق نورش در آن میانه شدم
پرتوی از جمال جانان را	من بی پا و سر نشانه شدم

و نیز برخی از واقعه‌های دیگر چنان که در قصیده شقشقیه دیوانم گفته‌ام:

مر ازین گونه حالاتست بسیار	نیارم گفتنش از بیم جاهل
به کتمانی نهاتر از نهانی	به سر آورده‌ام طیّ منازل
ولی تا دم برآوردم ز دردم	دهنها باز شد چون عرق نازل
به یکسو شعله‌ور شد شرّ حاسد	به یکسو حمله‌ور شد طعن عادل

فصل چهارم

اصول ایقانی

آنچه را که حکایت کرده‌ایم نمونه‌ای از اصول ایقانی در اعتقادات ایمانی است.

اصل ۱

یکی از آن اصول این است که: بسیاری از آنچه که در ماورای نشأه طبیعت به انسان روی می‌آورند بروز و ظهور ملکاتیند که انسان به کسب یا اکتساب در مزرعه ذات خویش کاشته است، چه هر کس زرع و زارع و مزرعه خود است، و به عبارت دیگر مهمان سفره خود است که «الدنیا مزرعة الآخرة». پس بدان که ملکات نفس موادّ صور برزخیه‌اند؛ و برازخ نفوس مطابق سوابق سازندگی آنها مردوات خودشان را است. و به بیان گرانقدر شیخ اجل سعدی:

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

و دیگری گفته است:

درخت و سبزه برآید ز باغ و این گوید

که خواجه هر چه بکاری ترا همان روید

به نکته نوزدهم و نیز به نکته ۱۱۳ کتاب ما هزار و یک نکته در این معنی

رجوع شود.

چند واقعه‌ای که نقل کرده‌ایم همه از خود من برخاسته‌اند و بیرون از من

نبودند. در آیه کریمه «لهم ما یشاءون فیها ولدینا مزید»^۱، و در آیه کریمه «لذین

أحسنوا الحسنی و زیاده»^۲، و نظایر آنها از آیات و روایات فهم و تدبیر بسزا لازم

است، و استاد زبان فهم کامل باید که به گفته شیوا و رسای عارف رومی در

دفتر سوم مثنوی معنوی:

هر که گیرد پیشه‌ای بی اوستا ریخشندی شد به شهر و روستا

هیچ کس بی اوستا چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد

ای عزیز همه ادراکات و تمثلات از جدول وجودی توست و درونی

است؛ مثل احضار ارواح که معنایش این نیست کسی خارج از تو از درب خانه

مثلاً وارد خانه می‌شود بلکه ارتقاء صعودی انسان است، فافهم و احکام و

اوضاع و احوال ماوراء طبیعت را با عالم طبیعت قیاس مکن، نکته ۸۲ و ۸۸

کتاب هزار و یک نکته ما در این مطلب مطلوب است.

بند دهم دفتر اول در این معنی - اعنی در تمثلات ادراکی و مافوق آن و

اشارت به سرّی از اسرار آیات و روایات حقاً بسیار شایسته و بایسته سخن

گفته است که سزاوار است در حق آن گفته شود نطق فیه روح القدس:

صعود برزخی چون گشت حاصل
تمثل باشد از ادراکت ای دوست
همه اطوارت از آغاز و انجام
ز ادراکات تست از نیک و از بد
چو شد آیینه ذات تو روشن
به وفق اقتضای بال و حالت
مثالی همنشین و همدم تو
رفیق خلوت شبهای تارت
سخن از ماضی و از حال گوید
چو یابی در خودت صبر و قراری
نهان از دیده اغیار باشی
به آداب سلوک اهل ایقان
که تا کم کم از لطف لایزالی
چو دادی تار و پودت را بتاراج
و در همین معنی جناب متأله سبزواری در شرح مثنوی معنوی چه نیکو
فرموده است: «وسایط در حشر همه ذاتیه و داخله‌اند، نه خارجه از ذات و
باطن ذات نفوس مثل این عالم دنیا»^۱.

در *نصوص الحکم بر فصوص الحکم* که شرح این کمترین بر فصوص فارابی
است گفتنیها در پیرامون این اصل گفته شده است، به شرح فص پنجاه و هفتم

۱. شرح اسرار دفتر ششم، چاپ اول، ص ۴۴۸، س ۲۵.

آن رجوع شود.^۱

اصل ۲

و دیگر از آن اصول این که روح انسانی پس از رهایی از بدن عنصری مادی با بدن مثالی و با همه فضایل و یا رذایل اخلاقی، در عالم برزخ به ظهور مثالی می‌رسد.

اصل ۳

و دیگر از آن اصول این که روح با بدن طبیعی عنصری در نشأه شهادت مطلقه اینجایی علاقه تدبیری دارد، همین علاقه تدبیری در عالم برزخ بین او و بدن مثالی او و صفات مکسوب یا مکتسبش خواهد بود، و همه آنها قائم به وجود نفسند چنان که در نشأه عنصری بدن طبیعی و همه توابع و عوارض آن قائم به وجود نفس‌اند. پس بدان که صور مثالی عالم برزخ همه از شئون نفس ناطقه‌اند، و رابطه نفس با آنها به طور نسبت و اضافه و ملک اعتباری نیست، بلکه به نحو ملک حقیقی است که نفس با آنها معیت قیومیه دارد، و ملکیت حقیقی مانند «له ملک السموات و الارض» است،^۲ فافهم.

اصل ۴

و دیگر از آن اصول این که آنچه در روایات در احوال قبر آمده است، همه این ادراکات و توجهات به احوال و واردات گوارا و ناگواررا، روح با بدن مثالی

۱. چاپ اول، ص ۳۶۴، ۴۰۳.

۲. اعراف/۱۵۹.

خود در باطن این نشأه که باطن بدن طبیعی او است دارا است؛ پس بدن که در این نشأه احکام عالم طبیعت غلبه دارد، و در آن نشأه احکام ماورای طبیعت، فافهم.

در بیان این اصل به نکته ۷۵۲ کتاب ما هزار و یک نکته، و به عین پنجاه و سوم عیون مسائل نفس، و شرح آن شرح العیون فی شرح العیون رجوع بفرمایید^۱. و در آن عین به تفسیر برزخ که راوی گفت: «و ما البرزخ»؟، و امام صادق علیه السلام در جواب آن فرمود: «القبر منذ حین موته إلی یوم القیامة» دقت بسزا لازم است، فتدبّر.

آری بدن اخروی تجسم صور غیبی است و ملکات نفسانی مواد آن بدنند؛ چنان که بدن دنیوی تجسم صور طبیعی است و عناصر مادی مواد این بدنند؛ و وزان قبر در این نشأه و نشأه آخرت، وزان انسان در نشأتین است، و هر کس قبر خود است و اطلاق آن بر وعاء پیکر مرده بر سبیل توسع در تعبیر بآدنی مناسبت است، فافهم.

تبصره: در اشارتی که از کشف بلا صورت و مثال نموده ایم، سزاوار توجه و دقت بسزا است. در بیان این امر عظیم تقریری در آخر شرح پنجاه و هفتم فصوص فارابی^۲ تحریر کرده ایم که برای مزید بصیرت سزاوار نقل است:

«از روایات استفاده می شود که حال رسول الله - صلی الله علیه و آله - در هنگام وحی بی تمثّل سنگین تر از حال او در هنگام وحی با تمثّل بود، و این معنی برای اهل سلوک واضح است که چون جذبه های بی صورت دست دهد سخت در قلق و اضطراب افتند؛ به خلاف حالتی که با حصول تمثّل است.

۱. چاپ اول، ص ۶۷۳. ۲. چاپ اول، ص ۴۰۱.

علتش این است که در تمثّل با صورت مألوف و مانوس عالم شهادت محشور است، به خلاف خلاف آن که با مجرد بحت است.

و علت دیگر این که عالم شهادت نشأه افتراق است و عالم غیب عالم انفراد، لاجرم وحدت و سلطه با این است که جمع است، و آن چون متکثر است ضعیف است. از این روی چون توجّه روح انسان به عالم جمع بیشتر شود، دهشت او بیشتر است که با قویتر روبرو می‌گردد.

در سادس بحار از امالی شیخ به اسنادش روایت کرده است عن هشام بن سالم عن ابي عبدالله - عليه السلام - قال: قال بعض اصحابنا: أصلحك الله، كان رسول الله - صلى الله عليه و آله يقول: قال جبرئيل، و هذا جبرئيل يأمرني؛ ثم يكون في حال آخرى يغمى عليه، قال:

فقال ابو عبدالله - عليه السلام - إنه إذا كان الوحي من الله ليس بينها جبرئيل أصابه ذلك لثقل الوحي من الله؛ و إذا كان بينها جبرئيل لم يصبه ذلك، فقال: قال لي جبرئيل و هذا جبرئيل»^۱.

اصل ۵

و دیگر از آن اصول این که انسان در هیچ نشأه بی بدن نیست، و بدن هر نشأه به وفق اقتضای آن نشأه است، و تفاوت ابدان به کمال و نقص است.

و به عبارت دیگر: روح بی بدن نتواند بود، و بدن او مناسب با عوالم اوست چه این که مظهر حقیقتة الحقایق است که بی بدن نیست، بدین معنی که بی مظاهر متصوّر نیست، اگر چه در عین کثرت واحد به وحدت حقّه حقیقی

۱. بحار، چاپ کمپانی، ج ۶، ص ۳۶۲.

است، و در عین وحدت کثیر، «من عرف نفسه فقد عرف ربه». تبصرة: فصّ یونسی فصوص الحکم، و شرح قیصری بر آن^۱ آنجا که گوید: «فاذا أخذہ الیہ - آی الحق إذا أخذ الإنسان الیہ بالموت - سوئی له مرکباً من غیر هذا المركب من جنس الدار التي ينتقل إليها...» در بیان ابدان اخروی مطلوب است. تبصره: همان گونه که انسان را به اقتضای هر نشأه بدنی خاص است، و تفاوت ابدان به کمال و نقص است؛ بدن هر نشأه را نیز احکام خاص به همان نشأه است، لذا احکام خاص بدن طبیعی این نشأه با بدن نشأه ورای طبیعت همراه نیست. مثلاً خواب برای این بدن طبیعی انسان در این نشأه طبیعت است، لذا فرموده‌اند که در بهشت خواب نباشد. در تفسیر منهج الصادقین در ضمن کریمه «لا تأخذہ سنۃ ولا نوم» از آیه الکرسی آمده است که: «جابر بن عبداللہ انصاری گفته که از حضرت رسالت - صلی اللہ علیہ و آلہ - پرسیدند که در بهشت خواب باشد؟ آن حضرت فرمود: نه زیرا که خواب برادر مرگ است که «النوم أخ الموت» و در بهشت مرگ نباشد؛ فافهم و تدبّرترشد ان شاء اللہ تعالی شأنه.

اصل ۶

و دیگر از آن اصول این که سیر قهقرا که ضد حرکت جوهری است، در نظام تکامل وجودی محال است، لاجرم در عروج نفس ناطقه انسانی و رویداد انکشافات و القات سبوحی، و تعبیر به بازگشت آن به بدن طبیعی باید دقت نظر داشت؛ و برای رسیدن به سر کریمه: «الله يتوفى الأنفس حين موتها و

التي لم تمت في منامها فيمسك التي قضى عليها الموت و يرسل الأخرى إلى أجل مسمى ان في ذلك، لآيات لقوم يتفكرون»^۱، و نظایر آن از آیات و اخبار تلطیف سرّ و تفکر شایان باید نمود. کتاب ماگستی در حرکت را در این مقام اهمیت بسزا است.

اصل ۷

اصل دیگر این که تمثیل ملکات به صور مناسب بدانها در صقع نفس ناطقه را تعبیر به تجسم اعمال نموده‌اند، پس به حکم اصول سالفه به خصوص اصل ششم، جسم مأخوذ در تجسم اعمال، جسم طبیعی نیست، بلکه جسم دهری مناسب با عالم ماورای طبیعت است، فافهم. قصیده عاثره ينبوع الحياة در این معنی گوید:

تمثلها كان تصور صورة	تجسم الأعمال بمعنى التمثيل
بل الجسم دهری فخذ كذرة	فجسم هنا ليس بمعناه العنصري

اصل ۸

و دیگر از آن اصول این که به موازین قویم برهان و عرفان معاضد به صریح آیات قرآنی و روایات اهل بیت عصمت که تفسیر انفسی قرآن کریمند، عالم آخرت عالم ماورای طبیعت است لاجرم عاری و منزّه از ماده طبیعی و عوارض و احکام آنست لذا نظام عالم آخرت کاملترین نظام امکانی است و خواسته‌های نفوس قدسیه به اراده و مشیّت آنها باذن الله حاصل می‌شوند نه

به تدریج و تعاقب زمانی مانند این عالم طبیعت. قوله سبحانه: «و لكم فيها ما تشتهى انفسكم و لكم فيها ما تدعون»^۱. و قوله عز من قائل: «و فيها ما تشتهى الأنفس و تلذ الأعین»^۲ و آیات بسیار دیگر بدین مفاد.

و ورد عن صاحب شریعتنا - صلوات الله علیه - فی صفة أهل الجنة أنه يأتي اليهم الملك فإذا دخل عليهم ناوهم كتاباً من عند الله بعد أن يسلم عليهم من الله فإذا فی الكتاب من الحى القيوم الذى لا يموت الى الحى القيوم الذى لا يموت، أما بعد فانى اقول للشئ، كن فيكون، و قد جعلتك اليوم تقول للشئ، كن فيكون^۳.

عارفان بالله از این مطلب عرشى در حدیث شریف که «فإني أقول للشئ، كن فيكون، و قد جعلتك اليوم تقول للشئ، كن فيكون»، تعبیر به مقام کن می کنند. در سؤال صد و چهل و هفتم باب هفتاد و سوم فتوحات مکیه آمده است که «بسم الله من العبد بمنزلة كن من الحق»^۴.

و نیز در کتاب قیم الدر المکنون والجوهر المصون فی علم الحروف حکایت شده است که «ان منزلة بسم الله الرحمن الرحيم من العارف بمنزلة كن من البارى جل و علا».

افتتاح دفتر دل به بیان مقام «کن» شده است:

به بسم الله الرحمن الرحيم است که عارف در مقام «کن» مقیم است
 کُنِ اللهُ و بسم الله عارف چه خوش وزنند در بحر معارف
 و پس از چند صفحه، حدیث فوق را نقل و شرح کرده ایم:

۱. فصلت/۳۱. ۲. زخرف/۷۲.

۳. دیباچه الهیات اسفار، چاپ ۱، ج ۳، ص ۲، س ۳۳.

۴. ط بولاق، ج ۲، ص ۱۲۶، س ۱.

چو نوری بر فراز شاهق طور حدیثی از پیمبر هست مأثور
و محور مطالب و مسائل دفتر دل که حاوی هزار و پانصد و ده بیت است،
کریمه «بسم الله الرحمن الرحيم» است که در نوزده فصل در نوزده موضوع به
عدد حرف آن بحث کرده است.

از این اصل دانسته شده است که آخرت کاملترین نظام مشیت انسانی
است در مقابل نظام طبیعی نازل. و در بسیاری از آیات قرآنی ماورای طبیعت
به «اليوم الآخر» و «الآخرة» و «الدار الآخرة» تعبیر شده است، و آخر و آخرت
به معنی دیگر است، پس طبیعت و احکام آن را که حرکت و تفرقه و تحوّل و
تغییر و زوال صورتی به صورت دیگر است در آنجا راه نیست «فما لهؤلاء
القوم لا يكادون يفقهون حديثاً»^۱.

اصل ۹

اصل دیگر از آن اصول این که آیات کریمه قرآنی مانند نصوص برهانی
ناطقند که جزا در طول عمل بلکه نفس عمل است؛ از قبیل «يوم تجد كل نفس
ما عملت من خير محضراً و ما عملت من سوء تودّ لو ان بينها و بينه امداً بعيداً»^۲.
در حرف شرط «لو» که برای امتناع است دقت شود، فافهم.

از این اصل در شرح فص جهلم فصوص فارابی، و به خصوص در دروس
اتحاد عاقل به معقول، و همچنین در شرح العيون في شرح العيون از عین ۶۱ تا
۶۴ به تفصیل بحث کرده ایم و آیات و روایات بسیار شاهد آورده ایم.

۱. نساء/۷۹.

۲. آل عمران/۳۰.

اصل ۱۰

و دیگر از آن اصول این که در انتقالاتی که به عنوان نمونه معروض داشته‌ایم، نفس را در عین حال که تعلق به بدن طبیعی بوده است آن گونه سیر و انتقالات معنوی حاصل شده است؛ پس بدان که انسان را که در هیچ نشأه بی بدن نیست در عین تعلق به بدن، افاضات و تجلیات و اشراقات مقامات فوق آن مرتبه بدن نیز برای او حاصل می‌شود. نظیر آنچه که در نشأه دنیا در حال عادی و بیداری متعارف که فکر به معنی اصطلاحی منطقی می‌کند و از صغری و کبری، حکمی کلی - اعنی صورت علمیه‌ای - به نام نتیجه بر او افاضه می‌شود، می‌دانیم که افاضه صور علمیه بر او از عالم قدس حکیم است و فکر و دیگر مقدمات آن همه معدّاتند، و به فرموده متأله سبزواری در لثالی:

و الحق أن فاض من القدسی الصور و أنّما إعداده من الفكر

در تبیین و تحکیم این اصل باید به سرّ کریمه «الله يتوفى الانفس حين موتها و التي لم تمت في منامها فيمسك التي قضى عليها الموت و يرسل الأخرى الى اجل مسمى ان في ذلك لآياتٍ لقوم يتفكرون»^۱ توجه داشت که آن را در تبیین و تحکیم این اصل اهمیّت بسزا است.

اصل ۱۱

و دیگر از آن اصول این که بدن مثالی برزخی از دار آخرت است، یعنی بدن اخروی است و دار آخرت یکپارچه حیات است، لاجرم مجرد از ماده و لوازم ماده و جسمانیت است. قول سبحانه: «و ان الدار الآخرة هي الحيوان لو

«کانوا یعلمون»^۱. پس حیات بدن اخروی عرضی آن نیست بلکه ذاتی آنست که بالفعل و بالذات حیّ است، بخلاف بدن عنصری طبیعی دنیوی.

در این مقام نقل بیان حکیم ناصر خسرو در آغاز رساله جواب نود و یک سؤال در تعریف نفس که بذات خویش زنده است و بدن طبیعییش به عرض زنده بدوست، بسیار مناسب و شایسته است:

«و کمال بقول ارسطاطالیس جوهر نفس است، که مر او را پرسیدند که نفس چیست؟ گفت: «النفس کمال جسم طبیعی ذی حیاة بالقوّة». گفت «نفس کمال جسم طبیعی است که آن به حدّ قوّت زنده است» یعنی که جسم جوهریست که زندگی اندرو به قوّت است. و حکماء دین حق - علیهم السلام همین گفتند، از بهر آن که او را سایه نفس نهاده‌اند که او به ذات خویش زنده است، تا جسم به زندگی ذاتی - که نفس است - زنده شود به زندگی عرضی. و مر جسم را سایه نفس گفتن قول محکم است، از بهر آن که سایه هر چیز مانند آن چیز باشد. و چون نفس زنده ذاتیست و جسم زنده به قوّتست، او مر زنده ذاتی را به منزلت سایه باشد. و چون جسم جوهریست که زندگی به حدّ قوّت است، و جسم از این قوّت آنگاه به فعل آید که نفسی از نفوس - نامی یا حیوانی - بدو رسد، و چون زندگی - که اندر جسم به قوّت است - همی به نفس نامی به فعل آید، و آنچه از قوّت به فعل آید از نقص به کمال رسد، پس درست شد که نفس کمال جسم باشد. و این حدیست که مر نفس را نهاده این فیلسوف، بر طریقت خویش سخت تمام».

تبصره: مراد از کمال در این تعریف نفس که نقل کرده‌ایم، کمال اول است.

کمال اول و ثانی را در شرح عین دوم و یازدهم شرح عیون مسائل نفس به نام *شرح العیون فی شرح العیون*، و در درس صد و یکم دروس معرفت نفس شرح و بیان نموده‌ایم، و خلاصه آن را در نکته ۴۴۹ کتاب هزار و یک نکته آورده‌ایم. تبصره: آن که گفته‌ایم دار آخرت یکپارچه حیات است، بدین معنی نیست که عالم طبیعت را حیات نباشد، زیرا که سریان هویت الهیه که سریان وجود صمدی است در همه موجودات، ایجاب می‌کند سریان جمیع صفات الهیه را در همه کلمات وجودی چه این که وجود سلطان است، و اسماء و صفاتش عساکر او که هر کجا آن سلطان نزول اجلال فرمود عساکرش در معیت او می‌باشند، جز این که حیات و احکام آن در ماورای طبیعت غلبه دارد و همه انسانها آن را ادراک می‌کنند، به خلاف حیات در عالم طبیعت که کَمَل بدان آگاهی می‌یابند.

در مطلب این تبصره، شیخ اکبر در اوائل فصّ سلیمانی *فصوص الحکم* چه نیکو فرموده است: «و ما ثمَّ إلا حیوان إلا أنه بطن فی الدنیا عن ادراک بعض الناس، و ظهر فی الآخرة لكلّ الناس فإنها الدار الحیوان، و كذلك الدنیا إلا أن حیاتها مستورة عن بعض العباد لیظهر الاختصاص و المفاضلة بین عباد الله بما یدرکونه من حقائق العالم».

به شروح *فصول الحکم* رجوع شود که مطالب بسیار سودمند در این مقام آورده‌اند، و الله سبحانه فتّاح القلوب و منّاح الغیوب.

اصل ۱۲

و دیگر از آن اصول که اهمیت بسزا دارد این که قوه خیال بر تصویر و محاکات معانی سرشته شده است - یعنی کار خیال این است که در سیر

نزولی معانی را صورت و شکل می دهد، چنان که قوه باصره بر دیدن سرشته شده است و قوه سامعه بر شنیدن و همچنین قوای دیگر ظاهر و باطن که هر یک بر کاری سرشته شده است.

قوه باصره که در دستگاه چشم تعبیه شده است؛ بشر مانند آن را به نام دوربین عکاسی اختراع کرده است که اجسام و اشباح را تصویر می کند، ولیکن بدان حد نرسیده است که صنعتی اختراع کند تا معانی را صورت دهد.

تمثلاتی که در صقع نفس انسانی تحقق می یابد چه در خواب و چه در بیداری، همه آنها به قوه مانی خیال است؛ بلکه قوه خیال چیره دست، چنان معنی به صورت می کشاند که صد مانی در او حیران بماند و بدان که هر چه مراقبت و حضور عندالله کاملتر باشد، و مزاج انسانی به اعتدال ممکن نزدیکتر باشد، و قوه خیال و دستگاه وی قویتر و صحیحتر باشد، تمثلات در لوح نفس صافتر و سالمتر است.

استادم علامه طباطبائی - قدس سرّه - در خلوتی به من فرمود: «آقا هر روز که مراقبتم قویتر است، در شب تمثلاتم صافتر است».

قوه متخیله که قوی باشد و در انقیاد و اطاعت قوه عاقله بوده باشد، مدرکات قوه عقلیه را به خوبی و درستی حکایت می کند؛ پس اگر مدرکات قوه عقلیه، ذوات مجرده که عقول مفارقه اند بوده باشند، قوه متخیله آنها را به صور اشخاص انسان که افضل انواع محسوسات جوهریه اند در کمال حسن و بها در آورد. و اگر آن مدرکات معانی مجرده و احکام کلیه اند به صور الفاظ که به تعبیری قوالب معانی مجرده اند در اسلوبی شیوا و شیرین در آورد و پس از آن هر دو گونه صور یاد شده را به حس مشترک دهد، به گونه ای که آن صور ذوات مدرک به حس بصر گردند، و این صور الفاظ مدرک به حس سمع

گردند، و چنان مشاهده شود که گویی شخصی در کمال حسن و بهاء در برابر ایستاده و کلامی شیوا القاء می‌کند، به تفصیلی که در شرح فصّ سی و سوم و سی و چهارم و پنجاه و هفتم فصوص معلّم ثانی فارابی - به نام نصوص الحکم بر فصوص الحکم - تقریر و تحریر کرده‌ایم.

آن که در صدر این اصل گفته‌ایم: «کار خیال این است که در سیر نزولی معانی را صورت و شکل می‌دهد» بدین نظر است که در سیر صعودی اول مادیات مدرک می‌شوند و بعد از آن متخیّل می‌شوند و بعد از آن معقول می‌گردند، ولکن در سیر نزولی اول مجردات و معانی معقول می‌شوند و پس از آن متخیّل می‌شوند و سپس در حس مشترک محسوس می‌گردند.

مطلب مدهش عقول در کار قوه خیال علاوه بر تصویر و تشکیل معانی، این است که در نوم و یقظه هر معنی را به صورتی خاص مناسب آن شکل می‌دهد، سؤال پیش می‌آید که بدین مناسبت بین صورت و معنی چگونه آگاهی کسب می‌کند؟

خیال اگر چه شأنی از شئون نفس است و لکن علم و معرفت خود نفس به مناسبت بین معنی و صورت خاصّ بدان به چه نحو حاصل می‌شود؟ می‌دانیم که حق سبحانه مجسّم اجسام و مصوّر صور است^۱، و نفس ناطقه انسانی در ذات و صفات و افعالش مظهر اتمّ اوست، و با نیل به توحید صمدی به فهم این سرّ مستسر اعنی به فهم تصویر قوه خیال ذوات مجردة و معانی را، و به فهم وجه مناسبت بین معنی و صورت - نزدیک می‌شویم، فتدبّر.

جناب شیخ اجل ابوعلی سینا در فصل بیستم نمط دهم اشارات فرماید:
 «تنبیه: ان القوة المتخیلة جُبِلَتْ مُحَاكِيَةً لِكُلِّ مَا يَلِيهَا مِنْ هَيْئَةٍ إِدْرَاكِيَةٍ أَوْ هَيْئَةٍ مَزَاجِيَّةٍ
 سَرِيعَةً التَّنْقُلِ مِنَ الشَّيْءِ إِلَى شَبْهِهِ أَوْضَدَهُ وَبِالْجُمْلَةِ إِلَى مَا هُوَ مِنْهُ بِسَبَبٍ، وَ
 لِلتَّخْصِصِ اسْبَابٍ جَزْئِيَّةٍ لِامْحَالَةِ وَ إِنْ لَمْ نَحْصُلْهَا نَحْنُ بِأَعْيَانِهَا...»

ترجمه: «تنبیه - : جُبِلَتْ و سرشت قوت متخیله آنست کی چیزها را حکایت
 کند از هیأتها کی اندر یافته باشد، یا از هیأت مزاج. و زود انتقال کند از چیزی
 بمانند آن یا بضد وی، و بالجمله به آن چیزی کی از وی به سببی باشد کی از
 آن جهت انتقال زود تواند کرد. و تخصّص هر یکی لابد اسبابی جزوی
 خواهد، اگر چه ما عین آن ندانیم...»^۱.

این کلامی بغایت کامل است. آن جناب را در این فصل و چند فصل بعد آن در
 کار و احوال قوه خیال مطالبی بسیار گرانقدر است؛ طالب را به دروس شرح
 اشارات به فارسی، و نیز به شرح فارسی سه نسط آخر اشارات که هر دو از
 آثار درسی نگارنده‌اند، ارجاع می‌دهیم.

آن که خواب را تعبیر می‌کند بدین سبب معبر است که خواب بیننده را از
 ظاهر صورت مثالی رؤیا به باطن آن که معنی آن است عبور می‌دهد. و بدان
 که فَصُّ يَوْسُفِي فَصُوصِ الْحَكْمِ وَ شَرْحِ عِلْمِ قَيْصَرِي بِرِ آن وَ نَكْتَه دَهْمِ كِتَابِ
 هَزَارِ وَ يَكْ نَكْتَه مَا رَا دَر تَبْيِينِ وَ تَشْرِيحِ مَسَائِلِ اَيْنِ اَصْلِ اَهْمِيَّتِي بِسَزَا اِسْت. وَ
 اَللّٰهُ سَبْحَانَهُ فَتَّاحِ الْقُلُوبِ وَ مَنَاحِ الْغُيُوبِ.

از اصولی که تقدیم داشته‌ایم دانسته می‌شود که نظام عالم آخرت
 کاملترین نظام امکانی است، و آن نظام مشیت و اراده قاهره اهل ایمان است

۱. عبدالسلام فارسی، چاپ اول، ص ۲۶۷.

که هر کس به حسب سعه وجودی خاص به خود هر چه را اراده نماید و بخواهد بی درنگ و بدون شرط به وجود خواهد آمد، قوله سبحانه: «لهم ما يشاؤون و لدینا مزید»؛ اما موجودات جهان طبع که نشأه شهادت مطلقه است بر اساس تدریج و تحوّلند، و متن وجودی آنها در حرکت و تبدّل است لاجرم هر جزئی از جزء دیگر بی خبر است چه این که علم را صورت جمعی است، پس بدان که ماده و احکام آن خاص این نشأه دنیا است و آن را در عالم آخرت که مافوق طبیعت و ماورای آنست راه نیست.

و نیز دانسته شده است که صریح آیات و روایات است که انسان را در ماورای طبیعت بدن است، این بدن عالم ماورای طبیعت بدن برزخی مثالی است که مجرد از ماده طبیعی و احکام آنست، و انسان در هیچ نشأه بی بدن نیست و لکن بدنها در طول یکدیگرند و تفاوت ابدان به کمال و نقص است چه این که برزخ و قیامت به جمیع جهات در طول نشأه دنیاوی اند. آیات کریمه قرآنی و روایات صادر از اهل بیت عصمت صریح در این معنی اند که نظام احوال انسانها در قیامت به وزان عالم دنیا است چنان که نیز صریح در این معنی اند که عاری از ماده طبیعی و احوال آنند و با موازین و قوانین طبیعی سازش ندارند. پس بدان که انسان وجود ممتدی است از فرش تا فوق عرش، در عین این که یک شخصیت است او را مراتب و مدارج بسیار است، قوله سبحانه: «مالکم لا ترجون الله وقاراً و قد خلقکم اطواراً»^۱.

در دو گونه زندگی بشری که یکی بر اساس عالم طبع است، و دیگری فوق آن در این کریمه تدبّر شود «و ما هذه الحیوة الدنیا إلا هو و لعب و ان الدار

الآخرة هي الحيوان لو كانوا يعلمون»^۱، و در لوكانوا يعلمون دقت بسزا شود.
 عن ابى بصير قال: سألت ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق - عليه السلام - عن
 ارواح المؤمنين؟ فقال: في الجنة على صور ابدانهم لورأيته لقلت فلان^۲.
 تکامل برزخی حق است و آن را به نحو مستوفی در نکته ۶۳۷ کتاب هزار
 و یک نکته تقریر و تحریر کرده ایم. و ثواب آثار خیر هر کس که به حکم آیات و
 روایات بعد از ارتحال از دنیا عایدش می شود همه دال بر تکامل برزخی
 انسانهايند.

نفس ناطقه با بدن برزخی و مثالی خود معیت قیومیه دارد چنان که با بدن
 عنصری مادی و قوای آن؛ و در هر دو عالم بدن و قوای آن از شئون نفس
 انسانی و ظل آنند.

کاملین در علم و عمل را تکامل برزخی نیست، آنان را مطلقاً جنت ذات و
 مقام عندیت است که: «عند ربهم یرزقون؛ فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر».
 تعبیر به تجسم اعمال را در جوامع روائی خاصه و عامه ندیدم، و ظاهراً
 این تعبیر را از حاصل مضمون روایات که در تمثیل ملکات نفسانی وارد
 شده اند اتخاذ کرده اند و حقیقت آن تمثیل است، تفصیل بحث را در شرح فص
 پنجاه و هفتم فصوص فارابی تقریر و تحریر کرده ایم.

و همچنین از شرح عین پنجاه و پنجم تا آخر کتاب ما شرح العیون فی شرح
 العیون را در این امهات و اصول اهمیت بسزا است، و نکته ۸۹۰ هزار و یک
 نکته اشارتی به معاد جسمانی دارد.

جناب صدرالمتالهین - قدس الله نفسه الزکیة - در فصل اول باب یازدهم

۱. عنکبوت/۶۶.

۲. شرح العیون فی شرح العیون - چاپ اول، ص ۷۳۴.

نفس اسفار يازده اصل در بيان معاد جسمانى آورده است، برخى از اصولى را كه ما ذكر کرده ايم در برخى از آنها ادغام مى شود، شرح تفصيلى آن اصول را در كتاب ما به نام مفاتيح الاسرار لسلاك الأسفار طلب بايد كرد. آن اصول به صورت فهرست بدین گونه اند:

«الاصل الاول: ان الوجود في كل شيء هو الأصل في الوجودية، و الماهية تبع له؛ و أن حقيقة كل شيء هو نحو وجوده الخاص به دون ماهيته و شيئته...».

«الاصل الثانى: أن تشخص كل شيء و ما يتميز به هو عين وجوده الخاص، و ان الوجود و التشخص متحدان ذاتاً متغيران مفهوماً و اسماً».

«الاصل الثالث: أن طبيعة الوجود قابلة للشدة الضعف بنفس ذاتها البسيطة...».

«الاصل الرابع: أن الوجود مما يقبل الاشتداد و التضعف...».

«الاصل الخامس: أن كل مركب بصورته هو هولا بمادته...».

«الاصل السادس: أن الوحدة الشخصية في كل شيء و هى عين وجوده ليست

على و تيرة واحدة و درجة واحدة...».

«الاصل السابع: أن هوية البدن و تشخصه انما يكونان بنفسه لا بجرمه...».

«الاصل الثامن: أن القوة الخيالية جوهر قائم لا في محلّ من البدن و أعضائه...».

«الاصل التاسع: أن الصور الخيالية بل الصور الادراكية ليست حالة في موضوع

النفس و لا في محلّ آخر و إنما هى قائمة بالنفس قيام الفعل بالفاعل لا قيام المقبول بالقابل...».

«الأصل العاشر: أن الصور المقدارية و الأشكال و الهيئات الجرمية كما يحصل من

الفاعل بمشاركة المادة القابلة بحسب استعداداتها و انفعالاتها، كذلك قد تحصل من

الجهات الفاعلية و حيثياتها الإدراكية من غير مشاركة المادة...».

«الاصل الحادى عشر: أن اجناس العوالم و النشئات مع كثرتها التى لا تحصى

منحصرة في ثلاثة و إن كانت دارالوجود واحدة لارتباط بعضها ببعض: أدناها عالم الصور الطبيعية الكائنة الفاسدة؛ و أوسطها عالم الصور الإدراكية الحسيّة المجردة عن المادة الحاملة للإمكانات و الاستعدادات القابلة للمتضادات؛ و أعلاها عالم الصور العقلية و المثل الإلهية...»^۱.

در خصوص اصل اخیر به لحاظ تطبیق کونین و سرمایه داری انسان برای حشر با همه در کتاب هزار و یک نکته گفته‌ام: «ملکت با عالم ملک است، خیالت با عالم مثال، و عقلت با عالم عقول؛ قابل حشر با همه ای، و دارای سرمایه کسب همه؛ صادق آل محمد - صلوات الله علیهم - فرمود: **إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ مَلَكَةَ عَلِيٍّ مِثْلَ مَلَكُوتِهِ، وَ أَسَّسَ مَلَكُوتَهُ عَلَيَّ مِثْلَ جَبْرُوتِهِ لِيُسْتَدَلَ بِمَلَكَةِ عَلِيٍّ مَلَكُوتَهُ وَ بِمَلَكُوتِهِ عَلَيَّ جَبْرُوتَهُ**؛ لطفاً به درس هشتم کتاب ما دروس اتحاد عاقل بمعقول رجوع فرماید.^۲

اصل ۱۳

و دیگر از آن اصول این که در گشت و گذار حال توجّه یک وجه از معانی طيّ الارض برای سالک حاصل می شود، فافهم. بدین اصل در بند اول دفتر دل^۳ اشارتی نموده‌ایم:

مقام کن به بسم الله یابی بهر سور و نماید فتح بابی
به طيّ الارض اندر طرفه العین بینی این که من این الی این
در پیرامون این اصل در کتاب الهی نامه گفته‌ام:

۲. چاپ اول، ص ۱۴۸.

۱. اسفار، چاپ اول، ج ۴، ص ۱۴۸ - ۱۵۰.

۳. ص ۲۶۷ دیوان، چاپ دوم، ص ۲۶۷.

«إلهی درویشان بی سرو پایت در کنج خلوت بی رنج پا سیر آفاق عوالم
کنند که دولتمندان را گامی میسر نیست».

و نیز در همان کتاب گفته‌ام:

«إلهی فتح قلب بضم عین است، نصب عینم مرفوع «غضوا أبصارکم ترون
العجائب».

و نیز در همین معنی در کلمه هشتاد و یک کتاب صد کلمه گفته‌ام:

«آن که را تسلیک نفس به دشت و دمن حضیره قدس است با حفره لای و
لجن طبیعت چه انس است».

و نیز در همین کتاب در کلمه شصت و دوم گفته‌ام:

«آن که صاحب همّت باشد و نفس را از اشتغال بدین نشأه انصراف دهد،
گاهی تمثلاتی در لوح نفس خود مشاهده کند، و گاهی حقایقی بی‌تمثل
دریابد، و از این حالت آگاهی یابد که آنچه به آدمی در حالات نوم و تنویم و
غشوه و خوف و احتضار و نظایر آنها روی می‌آورد، هیچ یک موضوعیت در
روی آوردن تمثلات و ادراکات دیگر ندارد، آنچه که موضوعیت دارد
انصراف از نشأه عنصری و اعراض از تعلقات این سویی است، و چون
انصراف در بیداری هم روی آورد نتیجه هزاران خواب و احتضار را می‌دهد».

اصل ۱۴

دیگر از آن اصول که از روی آوردن احوال یاد شده و أشباه و نظایر آنها به
دست می‌آید، اصل اصیل و رصین «اتحاد عاقل به معقول، بلکه به اطلاق
اتحاد مدرک به مدرک است»؛ زیرا که از این گونه اطوار نورانی نفس دانسته
می‌شود که علم و عمل عرض نیستند بلکه جوهرند و علم و عمل نفس نفس

و عین آن می‌شوند، یعنی علم و عمل انسان‌سازند به تحقیق و تفصیل تام که در کتاب دروس اتحاد عاقل به معقول تقریر و تحریر کرده‌ایم.

عارف رومی در چندین جای کتاب عالی‌الشان مثنوی در اتحاد عالم به معلوم که همان اتحاد عاقل به معقول و اتحاد مُدرک به مُدرک است سخن گفته است، از آن جمله در دفتر دوم گوید:

جان نباشد جز خبر در آزمون هر که را افزون خبر جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر از چه زان رو که فزون دارد خبر
و در دفتر ششم آن گفته است:

چون سرّ و ماهیت جان مخبر است هر که او آگاهتر با جانتر است
اقتضای جان چو ای دل آگهی است هر که آگهتر بود جانش قوی است
و نیز در اوائل دفتر دوم مثنوی گوید:

ای برادر تو همین اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر گلست اندیشه تو گلشنی و ربود خاری توهیمه گلخنی

متأله سبزواری در شرح مثنوی گوید: «گر گلست اندیشه تو گلشنی، این قول به اتحاد عالم و معلوم است که بسیاری از محققین حکماء برآنند. مجملی از بیان آنست که معلوم دواست: معلوم بالذات چون صورت کلیه گل که در عقل، و صورت جزئی آن که در خیال است؛ و معلوم بالعرض که گل طبیعی مادی باشد، و این محققین نمی‌گویند که روح با گل طبیعی اتحاد دارد بلکه با معلوم بالذات از گل.

دیگر آن که آن گل معلوم بالذات ماهیتی دارد و وجودی، و نمی‌گویند با ماهیت و مفهوم آن اتحاد دارد بلکه با وجود او، و به این معنی که همه مفاهیم و ماهیات حاصله در روح به وجود روح موجودند چنان که در عالم خارج به

وجودات متشکته موجود بودند در روح به یک وجود بسیط مبسوط
موجودند...»^۱.

اصل ۱۵

اصل دیگر این که وارداتی از قبیل تمثلات و مکاشفات و دیگر إلقاءات
سبوحی در حال مراقبت و توجه مثلاً پیش می آید، بدین معنی نیست که برای
هر سالک یکسان روی آورد، زیرا که هر شخص جدولی خاص از بحر بیکران
هستی است و نصیب او از این جدول وجودی خاصش به اقتضای مناسبتی
میان او با واقع، عاید او می شود. خلاصه این که آنچه در خواب و بیداری
نصیب هر کسی می شود میوه‌هایی است که از کمون شجره وجود او بروز
می کند، و اختلاف امزجه را دخیلی تمام در واردات و إلقاءات و منامات است،
و کلمه چهل و چهارم کتاب ما هزار و یک کلمه را در بیان اعتدال مزاج اهمیت
بسزا است، چنان که نکته ۸۸۰ کتاب ما هزار و یک نکته را در بیان خود این
اصل.

در کتب عرفانی از جدول یاد شده تعبیر به حصّه و سرّ و ربّ هر شخص
نیز می شود:

«السّرّ الإلهی هو الوجود المضاف الی الحقیقة الإنسانیة من حیث ظهوره العینی
فی مراتب الکون روحاً و مثلاً و حسناً»^۲.

السّرّ هو حصّة من مطلق التجلی الجمعی الذی یستند الی الحق المطلق و یرتبط

۱. شرح مثنوی حکیم سبزواری، ص ۱۰۳.

۲. مصباح الانس، چاپ اول، ص ۶، س ۷.

[الانسان] به من حیثیة تلك الحصّة»^۱.

طریق السر هو طریق الوجه الخاص الذى هو لكل قلب به يتوجه الى ربّه من حيث عينه الثابتة؛ و من هذا الطريق اخبر العارف الربانى بقوله حدثنى قلبى عن ربّى...^۲

اعلم أن سرّ الشیء لطیفته و حقیقته المخفیة^۳.

الانسان اذا كمل تتجلى له الحصّة التي له من الوجود المطلق و ما هی الاعینة الثابتة لا غیر فما رأى الحق بل رأى صورة عينه فلا یمكن ان یراه لتقیده و اطلاق الحق و تعالیه عن الصورة المعیّنة الحاضرة له^۴.

«اعلم أن مسمی الله احدیّ بالذات كل بالإسماء فكل موجود فما له من الله الا ربّه خاصة یتحیل أن یتكون له الكل فلكل شخص اسم هو ربّه و ذلك الشخص جسم و هو قلبه» (اول فص اسماعیلی فصوص الحکم).

تبصره: چون به سرّ جدول یاد شده آگاهی حاصل شود، سلطان معنی توحید صمدی به شهود رسد. راقم این امر اهمّ را در بسیاری از آثارش از آن جمله در کلمه ۲۴۵ کتاب هزار و یک کلمه تقریر و تحریر کرده است.

اصل ۱۶

دیگر از آن اصول این که از آنچه که در فصل گذشته تقریر کرده ایم دانسته

۱. همان، ص ۱۱، س ۱۸.

۲. شرح فیضری بر فصوص الحکم، چاپ اول، ص ۵۰، ستون ۲، س ۱۲.

۳. همان، ص ۲۰۲، ستون ۲، س ۱۸.

۴. همان، ص ۱۰۶، ستون اول، س ۲۵.

می شود که جزا در طول علم و عمل است بلکه جزا نفس علم و عمل است، لاجرم قیامت هر کس قیام کرده است، و هر کس بهشت یا دوزخ خود است، فافهم.

عارف رومی به مفاد این اصل در دفتر ششم مثنوی گوید که از قیامت - یعنی از رسول خاتم - صلی الله علیه وآله و سلم - از قیامت سؤال کرده اند، بدین عبارت:

پس محمد صد قیامت بود نقد	زان که حل شد در فناش حلّ و عقد
زاده ثانی است احمد در جهان	صد قیامت بود او اندر عیان
ز او قیامت را همی پرسیده اند	کای قیامت تا قیامت راه چند
با زبان حال می گفتم بسی	که ز محشر حشر را پرسد کسی

اصل ۱۷

و دیگر از آن اصول این که شفاعت در حقیقت و واقع رسیدن به نتیجه اطاعت از فرمان قرآن، و تمسک به ذیل ولایت اهل بیت عصمت و وحی است، نه این که به پندار عامیانه گمان شود شفاعت یک نحو پارتی بازی در ماورای طبیعت است، فتدبّر وافهم.

اصل ۱۸

و دیگر از آن اصول این که از آنچه در فصل مقدم ارائه داده ایم دانسته می شود که کشف عارفان بالله درباره احوال و صور انسانها به ملکات اشخاص تعلق می گیرد نه به صنف و نوع. و ملکاتند که مواد صور برزخیند، و عارف سالکی که چشم برزخیش باز شده است اشخاص را مطابق ملکات درونی

آنها به صورتی که مناسب با آن ملکه است می بیند.

این اصل بسیار بسیار مهم را در شرح عین شصت و یکم از کتاب ما شرح العیون فی شرح العیون به تفصیل تام تقریر و تحریر کرده ایم، خواننده گرامی را بدانجا ارجاع می دهیم.

اصل ۱۹

و دیگر از آن اصول این که سلطان معنی کریمه «مالکم لاترجون الله وقاراً و قد خلقکم اطواراً» در این رویدادها برای سالک راه ظاهر می گردد، فتدبر.

اصل ۲۰

و دیگر از آن اصول این که از آنچه در فصل پیش گفته ایم مغایرت نفس با مزاج دانسته می شود که نفس مزاج نیست تا به فساد مزاج فوت گردد و تباه شود بلکه نفس است که حافظ مزاج است. و به همین وزان مغایرت نفس با بدن نیز دانسته می شود، و نفس است که حافظ بدن است.

اصل ۲۱

و دیگر از آن اصول این که از رویدادهای حالت توجّه و سیر معنوی نفس، معرفت به سعادت و یا شقاوت آن حاصل می شود. معلم ثانی ابونصر فارابی در مدینه فاضله^۱ در تعریف سعادت چه خوب فرموده است: «السعادة هي أن تصير نفس الإنسان من الكمال في الوجود الى حيث

لاحتجاج في قوامها إلى مادة، و ذلك أن تصير في جملة الأشياء البريثة عن الأجسام، و في جملة الجواهر المفارقة للمواد، و أن تبقى على تلك الحال دائماً أبداً.

در بیان این اصل به نکته ۴۹۸ کتاب هزار و یک نکته، و به عین چهل و نهم از عیون مسائل نفس و شرح آن شرح العیون فی شرح العیون رجوع شود^۱.

اصل ۲۲

و دیگر از آن اصول این که با غور و تأمل در احوال یادشده دانسته می شود که لذات و آلام نفس در این نشأه از مقوله انفعال، و در نشأه آخرت از مقوله فعل اند. عین شصت و پنجم عیون یاد شده و شرح آن در بیان این اصل است^۲. و نیز به نکته ۹۲۳، هزار و یک نکته رجوع بفرمایید.

اصل ۲۳

و دیگر از آن اصول مستفاد از احوال مذکور این که موت در حقیقت مفارقت نفس از غیر خودش است. عین پنجاه و دوم عیون نامبرده و شرح آن در بیان این اصل است^۳.

اصل ۲۴

و دیگر از آن اصول این که از وقایع مذکور تجرّد نفس ناطقه به تجرّد عقلانی، و به خصوص تجرّد برزخی آن که در مقام خیال نفس و مثال متصل است، دانسته می شود. بلکه فوق تجرّد بودن نفس نیز دانسته می شود چه این

۱. چاپ اول، ص ۶۰۹. ۲. چاپ اول، ص ۸۱۱. ۳. چاپ اول، ص ۶۵۹.

که نفس ناطقه انسانی علاوه بر عاری بودنش از ماده و احکام آن، مجرد از ماهیت نیز هست که او را حدّ یقف نیست. در غزلی گفته‌ام^۱:

روح آدم اگر از فوق طبیعت نبود

پس چرا از همه احکام طبیعت بدر است

و در غزلی دیگر گفته‌ام^۲:

نفس را فوق تجرّد بود از امر اله

واحد است ارچه نه آن واحد کمّ عددیست

اگر نفس انسانی را مرتبه فوق تجرد نبود یعنی مجرد از ماهیت نبوده باشد

چگونه مظهر کامل حق تواند بود و او را این همه تجلیات و تطورات و تشنات

گوناگون لاتعدّ و لاتحصی بوده باشد؟ چنان که اگر حق تعالی وجود صمدی

حقیقی مجرد از ماهیت نباشد او را این همه تجلیات فوق إحصاء در مظاهر و

مجالی غیر متناهی نمی شود بوده باشد، فافهم.

اصل ۲۵

و دیگر از آن اصول این که از نظیر برخی از وقایع یاد شده مانند واقعه

ششم فصل سوم، تکامل برزخی نفس ناطقه انسانی دانسته می شود. نکته

۶۳۷ کتاب ما هزار و یک نکته در این اصل اصیل بسیار مهم - اعنی در تکامل

برزخی - است، خواننده گرامی را بدانجا ارجاع می دهیم. واللّه سبحانه فتّاح

القلوب و منّاح الغیوب.

۲. دیوان، چاپ دوم، ص ۳۲.

۱. دیوان، چاپ دوم، ص ۴۰۱.

اصل ۲۶

و دیگر از آن اصول این که از آنچه تقدیم داشته‌ایم تفسیر واقعی بسیاری از آیات و روایات دانسته می‌شود. مثلاً قوله سبحانه «قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح»^۱ صریح است که جزا نفس عمل است و عمل عین شخص است و هر کس به ادراکات و افکار و اقوال و اعمالش سازنده خود است، و مدرکات او عین هویت و ذات او می‌گردند، و ملکاتش متن گوهر نفس ناطقه او می‌شوند، پس کریمه یاد شده می‌فرماید آن فرزند ناصالح عمل غیر صالح است. و تقدیر کلمه ذو که إنه ذو عمل غیر صالح، وهم است. و قرائت حفص و ابوبکر بن عیاش که راویان عاصم‌اند و قرائت امام امیرالمؤمنین علیه السلام است، «انه عمل غیر صالح» به فتح میم و تنوین لام و رفع غیر است، و قرائت عمل به صورت فعل و نصب غیر، مرجوح است. به عین ۶۲ عیون مسائل النفس و شرح آن رجوع شود.^۲

و مثلاً قوله سبحانه: «الله یتوفی الأنفس حین موتها...» که در اصل دهم گفته آمد.

و مثلاً قوله سبحانه: «واستل من ارسلنا من قبلک من رسلنا أجمعنا من دون الرحمن آلهة یعبدون». (سوره زخرف - آیه ۴۶) که نص صریح است بر این که انسان کامل را تمکن آنست که در عوالم سیر کند و از خود انبیاء سلف بپرسد، و هیچ حاجت به تقدیر مضاف نیست که در تفسیر آن گفته‌اند: «أی و استل أمم من ارسلنا» و به تعبیر استاد علامه طباطبائی در رساله منامات: «هذا الانسان

الشریف کلما نزل إلى عالمٍ لم یغفل عما فوقه اجمالاً بحيث لوالتفت ادرک لکون العالی باطن السافل و لاعوق، و کلما ارتقى الى عالم عال لم یغفل عن السافل لکون السافل موجوداً فی العالی بنحو اشرف و انور».

آری انسان کامل در هر مرتبه نظام هستی می تواند هم به پیش از آن آگاهی یابد و هم به پس از آن. یعنی اگر انسان خواننده کتاب هستی باشد، در هر مرتبه ای از وجود هم می تواند قبل آن را دریابد و هم بعد آن را، و هم از گذشته می تواند خبر بدهد و هم از آینده، و هم به سلسله علل آن پی می برد و هم به سلسله معلولات آن، و ما یعقلها إلا العالمون. به عین پنجاهم عیون نامبرده و شرح آن رجوع شود^۱. در بند هفدهم دفتر دل ثبت شده است که:

اگر عارف بود مرد تمامی تواند خود به هر حدّ و مقامی

به باطن بنگرد از صقع ظاهر ز اول پی برد تا عمق آخر

و مثلاً قوله سبحانه: «و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة...»^۲ و نظائر آن در قرآن کریم در بیان قصه حضرت آدم صفی و حوا - علیهما السلام - در حقیقت نمایش سرگذشت ما است که در مرآت صیقلی سرّ خاتم - صلی الله علیه و آله و سلّم - منعکس و متمثل گردید و در قوالب الفاظ وحی ریخته شده است، فافهم.

و مثلاً قوله سبحانه: «یومئذ یرصد الناس اشتاتاً لیروا أعمالهم...»^۳ این آیه کریمه می فرماید که اعمال آدمیان به آنان ارائه می شود. عمل را قشری است که با زمان منقضی و منصرم است، و لّبی است که حقیقت انسان و ملکه برای او می شود و با آن ملکه ملک و اقتدار می یابد. مثلاً انسان مشق خط می کند،

۳. زلزال/۷.

۲. بقره/۳۶-۳۹.

۱. چاپ اول، ص ۶۴۵.

این مشاقتی را صورتی این سویی است که عبارت از حرکت دست و قلم به روشی خاص است، و آن را لبّ و معنای آن سویی است که ملکه و رای عالم طبیعت است و با آن ملکه در هر حال قادر به خوش‌نویسی است، و همین ملکه پاداش عمل خطاطی چند ساله اوست؛ بر این وزان است حسنات و سیئات آدمیان در ماورای طبیعت که جز انفس عمل است لذا در آیه بالا نیازی به تقدیر مضاف نیست تا گفته شود مثلاً لیروا ثواب اعمالهم، فتدبر.

در این امر اَهْم در شرح فصّ چهلم از نصوص الحکم بر فصوص الحکم به تفصیل بحث کرده‌ایم^۱، و آیات و روایات عدیده شاهد آورده‌ایم؛ و همچنین در دروس ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ دروس اتحاد عاقل به معقول؛ و نیز در عیون ۶۱ تا ۶۴ کتاب عیون مسائل النفس و شرح آن شرح العیون فی شرح العیون.

ای عزیز: اوحدی از اوتاد معارف، در هر عصری به زیارت جمال دلارای حقیقت قرآن توفیق تشرّف می‌یابند، بشتاب تا در زمره آنان درآیی. خداوند سبحان در چند جای قرآن کریم آدمیان را به خطاب «تعالوا» دعوت فرموده است، عرب تعال را در جایی بکار می‌برد که آمر در اوج بوده باشد و مخاطب در حضيض، مثلاً آمر در بالای کوه است و مخاطب در دامنه آن و بدو می‌گوید تعال - یعنی بالا بیا - فتدبر.

در بند یازدهم دفتر دل ثبت است که:

تعالوا را شنو از حق تعالی	ترا دعوت نموده سوی بالا
چه بودی مر تعالی را تو لایق	تعالوا آمدت از قول صادق
چه می‌خواهی در این لای و لجنها	چرا دوری ز گلها و چمنها

خداوند سبحان در قرآن فرموده است: و تلك الأمثال نضربها للناس و ما يعقلها إلا العالمون^۱. در این کریمه تدبّر کن که بهره ناس چیست و حظّ عالمان چیست؟

ضرب امثال برای ناس است و تعقل برای عالمان، این کجا و آن کجا؟! در بند چهارم دفتر دل گفته‌ام:

غذای خاص مغز است و چه نیکوست	غذای عام خام است و بود پوست
چه می‌باشد غذای گاو و مردم	در این معنی نگر در کاه و گندم
چه خورشید فلک تابنده گردد	طعامی خور که جان زنده گردد
طعام آن حیات مرده باشد	برایت سفره‌ای گسترده باشد
که آن بهر تن و این بهر جان است	دهان و گوش ما هر یک دهان است
غذا با مغذی باشد مسانخ	بداند آن که در علم است راسخ

و عارف رومی در دفتر دوم مثنوی چه نیکو فرموده است:

معنی اندر وی بسان دانه است	ای برادر قصه چون پیمانانه است
ننگرد پیمانانه را گر گشت نقل	دانه معنی بگبیرد مرد عقل
معنی اندر وی چو مغز ای یار و دوست	صورت و هیئت بود چون قشر و پوست
رو معانی را طلب ای پهلوان	صورت ظاهر چه جویی ای جوان

به همین چند آیت کریمه که به عنوان نمونه در اشاره به تفسیر واقعی آیات قرآنی ذکر کرده‌ایم اکتفاء می‌کنیم که عاقل را اشاره کافی است.

اما از روایات شواهد بسیار است چنان که از خود آیات هم. مثلاً در حال جذبه‌های بی‌مثالی، هیمانی که به سالک روی می‌آورد، مشابه ملائکه مهیمین و کرویین و عالین در این وصف هیمان می‌گردد، و به سرّ اوصاف آنان در

روايات آگاهى مى يابد، فافهم.

در بيان هيمنان و ملائكه عالين مهيمين و انسانهاى كامل صاحب رتبت هيمنان، بدین چند سطر گفتار علامه ابن فنارى در مصباح الانس^۱ توجه بفرمايد:

«اعلم أن التهم شدة الهيمان و عدم الانحياز إلا إلى المحبوب في أي جهة كان لا على التعيين؛ و الملائكة المهيمية ملائكة تجلى لهم الحق تعالى في جلال جماله فهموا فيه (فها جوافيه - خ) و غابوا عن أنفسهم فلا يعرفون غير الحق و غلب على خلقيتهم حقيقة التجلى فاستفرقهم و أهلكم. ثم قد يتحقق ذلك و يظهر في الكمل كالخليل - عليه السلام - حتى تبرأ عن أبيه و قومه و ذبح ابنه في سبيل الله و خرج من جميع ماله مع كثرة المشهورة لذا نسب في الفصوص حكمة التهم اليه و مظاهرهم الأفراد الخارجون عن حكم القطب».

و همچنين به بيان رفيع علامه قيصرى در ابتدای شرح فص ابراهيمى فصوص الحكم در خصوص هيمنان التفات بفرمايد^۲:

«و الهيمان أنما يحصل من إفراط العشق، و هو من افراط المحبة، و هى أصل الایجاد و سببه كما قال تعالى: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف»، الحديث؛ و إنما تحصل المحبة من التجليات الواردة من حضرة الجمال المطلق، و الهيمان من جلالها على الملائكة المهيمية و المجدوبين من الأناسي. ولكل من الكمل المحبوبين أيضاً نصيب منه إما في بداية أمورهم كالجذبة قبل السلوك، أو عند انتهائها كالجذبة بعده فيلحقون بها إلى المقصد الأسنى و يدخلون في حكم المهيمين».

و در ديوان اين كمترين آمده است:

شرف نفس گر آلوده نگردد به هوا

همه نور است و سرور است و بها آسوده

وادی عشق که یکسر هیمانست و حیا

آن که او را هیمانست و حیا آسوده

فائده: «حدیث کنت کنزاً» که در عبارت مذکور قیصری آمده است آن را

عمادالدین طبری در اول کامل بهائی^۱ بدین صورت نقل کرده است: «بدان که

ناقلان اخبار روایت کرده‌اند که داود پیغمبر علیه‌السلام در بعضی مناجات

می‌گفت: إلهی لم خلقت العالم و ما فیها (کذا - و ما فیہ ظ)؟ ای خدای من چرا

خلق کردی عالم را و آنچه در آنست؟ حق تعالی خطاب کرد که: «کنت کنزاً

مخفياً فأحببت أن أعرف» - یعنی گنجی بودم پنهان دوست داشتم که کمال

عظمت من بدانند - ...».

اصل ۲۷

و دیگر از آن اصول این که با تدبر و تفکر در آنچه تقدیم داشته‌ایم دانسته

می‌شود که حرف تناسخ رایج، قولی غیر مقبول و رأیی فائل و بی‌اساس است.

تحقیق تام این است که ملکات مکسوب یا مکتسب هر کس مواد صور

برزخیند و انسان با آن صور محشور می‌شود چه این که لسان صدق برهان تام

ناطق است که انسان در نشأه دنیا نوع است و تحت او اشخاص است، و در

نشأه آخرت جنس است و تحت او انواع است، و آن انواع صور جوهریه‌اند که

از ملکات نفس تحقق می‌یابند و از صقع ذات نفس به در نیستند. برخی

ظاهرپرست که از سر این حکم حکیم سر در نیاورده‌اند و به کنه آن پی

نبرده‌اند راه افسانه را پیش گرفته‌اند و نایافته چنین بافته‌اند که فرقه‌ای گفته‌اند: «روح انسانی پس از مفارقت از بدنش یا به بدن انسان دیگر تعلق می‌گیرد و این تناسخ است؛ و یا به فردی از جانوران دیگر تعلق می‌گیرد و این تماسخ است؛ و یا به فردی از درخت و دیگر رستنیها تعلق می‌گیرد و این تفاسخ است؛ و یا به فردی از جمادات کانی تعلق می‌گیرد و این تراسخ است».

این پندار ناروا که سخت سست و بلکه از بیخ نادرست است هیچ ریشه تاریخی اصیل ندارد که به نام تناسخی بدان رفته باشند و آن را پذیرفته باشند. جناب صدرالمآلهین در اسفار از این پندار بدین گونه رهایی یافته است که تناسخ بر دو گونه است یکی ملکی و دیگر ملکوتی، تناسخ ملکوتی آن حکم حکیم مذکور است که ما من مذهب إلا و للتناسخ فیه قدم راسخ؛ و تناسخ ملکی این پندار تباه نادرست است.

عین پنجاه و چهارم عیون مسائل النفس، و شرح آن به نام شرح العیون فی شرح العیون، و نکته ۸۴۹ هزار و یک نکته در این مطلب مفیدند.

اصل ۲۸

و دیگر از آن اصول این که از وقایع یاد شده در فصل مقدم دانسته می‌شود که روایات معراجیه در حقیقت سفرنامه حضرت رسول خاتم - صلی الله علیه و آله و سلم - اند، و هم بیان کارنامه انسانها و شرح احوال و اطوار آنان پس از مفارقت از این نشأه‌اند، فافهم.

ای عزیز در معراج خاتم - صلی الله و علیه و آله و سلم - و در احادیث معراج تدبّر کن تا بدانی که انسان تا صعود برزخی و فوق آن تحصیل نکرده است حقایق برای او مکشوف نمی‌گردد، و به انباشتن مفاهیم اصطلاحات اشتداد و قدرت وجودی به دست نمی‌آورد و از قوت به فعلیت نمی‌رسد، و

مبادا که حجاب او هم بشوند. از دفتر دل بشنو:

گمانت این که با خرج عبارات به کَر و فرّ و ایماء و اشارات

سوار رفر ف استی و براقی ورم کردی و پنداری که چاقی

ای عزیز مقصود این نیست که علوم رسمی غلط است بلکه غرض این است که بشرط «لا» نبوده باشد. مثلاً یک فرد دانشجوی روحانی که او را در عرف و محاورات متعارف طلبه می‌گوییم باید علوم رسمی را از لغت و نحو و صرف گرفته تا فقه و اصول، به خوبی در محضر استادان تحصیل کند تا این علوم و معارف نردبان ترقی او برای فهم حقایق منطق وحی و روایات صادر از بیت عصمت گردند.

ای طلبه عزیز، ای دانشجوی روحانی ره چنان رو که رهروان رفتند، هم درس و بحث متعارف باید و هم همت به ارتقاء و اعتلای به معارج قدس ربوبی. کسانی که علوم رسمی را به نظم و نثر نکوهش کرده‌اند نظر شریف آنان به صورت به شرط «لا» است، فافهم.

و حقاً جناب صدرالمتألهین در فصل نهم باب یازدهم کتاب نفس اسفار^۱ چه نیکو فرموده است که:

«الزهد الحقیقی و النیة الخالصة عن شوب الأغراض النفسانية لا یمكن أن یتیسر إلا للعرفاء الكاملین دون الجهال الناسکین مع أن الغرض الأصلي من النسک هو تخلص القلب عن الشواغل و التوجه التام إلى المبدأ الأصلي و الاشتیاق إلى رضوان الله تعالی، ولیت شعری کیف یشتاق و یتوجه نحو المبدأ الأول و دار کرامته من لا یعرفها و لا یتصورها؟!».

۱. ط رحلی، ج ۴، ص ۱۶۰.

و باز بنگر که عارف متأله و فقیه والامقام جناب محمد بهاری - قدس سره الشریف و رفع الله درجاته - چه نیکو فرموده است: «فقه مقدمه تهذیب اخلاق، و اخلاق مقدمه توحید است، بیچاره در مقدمه اولی گیر کرده و هنوز چند مقدمه دیگر مانده است».

اصل ۲۹

اصلی دیگر که از آنچه در فصل مقدم گفته ایم، دانسته می شود این که آدمی در هنگام اعمال فکر اصطلاحی منطقی - یعنی ترتیب مقدمات به ضروب اشکال چهارگانه در دانش ترازو - که آن را عقل نظری گویند از فوائد توجه در اصطلاح سلوک عرفانی باز می ماند که مثلاً تمثلات صور برزخی بدو روی نمی آورد، چنان که اشتغال به امور دیگر نیز او را از موائد این مآدبه توجه بازمی دارد؛ مگر انسانی که صاحب نفس مکتفی است و مظهر اسم شریف: «یامن لایشغله شان عن شأن» شده است.

و به تعبیر شریف شیخ اکبر در فص شعیبی فصوص الحکم: «من قلد صاحب نظر فکری و تقید به فلیس هو الذی التی السمع و هو شهید».

تبصره: از آنچه که در این اصل تقریر و تحریر شده است، وجهی از بیان نکوهش عقل نظری در صحف عرفانی دانسته می شود.

در این که عقل مذموم در عرفان عقل جزئی است که از آن تعبیر به عقل نظری می شود، به نحو مستوفی در رساله قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند بحث کرده ایم.

ای عزیز تعلق با تعقل جمع نمی گردد و تعقل با شهود. قدوة السالکین و امام الموحدین علی عالی اعلی علیه السلام فرمود: «العارف من عرف نفسه

فأعتقها و نزهها عن كل ما يبعدها».

صدرالمتألهين در مفاتيح الغيب چه نیکو گفته است: «لولا اشتغال النفس بتدبير قواها الطبيعية وانفعالها عنها لكان لها اقتدار على انشاء الأجرام العظيمة المقدار الكثيرة العدد فضلاً عن التصرف فيها بالتدبير، والتحريك اياها^۱». ای عزیز معجزات و کرامات اولیاء الله که به ولایت تکوینیه تصرف در ماده کائنات می‌کنند و انشاء اشياء می‌نمایند همه آنها از همت نفس قدسی انسانی است فافهم.

اصل ۳۰

اصلی دیگر که از مطالب گذشته به دست می‌آید این که انسان صاحب نفس مکتفی کسی است که: «اذا شاء أن علم علم» چنان که باب چهل و ششم کتاب حجّت اصول کافی جناب کلینی بدین عنوان است: «باب ان الائمة - عليهم السلام - إذا شاؤوا أن يعلموا علموا»^۲؛ ولکن برای نفس ناقصه مستکمله در مسیر تکاملی به برنامه قرآن انسان و مدینه فاضله‌ساز، آن اقتدار نیست که به طور اطلاق مشمول حکم حکیم نامبرده بوده باشد، ولکن در اثنای سلوک حالات روحانی و آن سویی گاهی به تمثل خواه به دیدن و خواه به شنیدن و مانند آن، و گاهی به کشف بی‌مثالی به حصول مناسبتی بین سالک با خارج، پیش می‌آید.

معرفت به کیفیت اقبال آن حالات، و آگاهی به کنه مناسبت یاد شده شاید برای أوحدی از افراد حاصل شود؛ چنان که امکان دارد انسانی بر اثر ترقی و

۱. مفاتيح الغيب، ص ۶۲۷.

۲. ج ۲، ص ۲۰۱.

تعالی در ذاتش در حد وسع و قابلیتش مشمول حکم حکیم مذکور نیز بشود و دلیلی بر رد آن نداریم؛ و در عین حال نفوس را در نیل بدان مراتب و درجات بوده باشد به مثبت آن که حق تعالی فرموده است: «تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض»^۱، و «ولقد فضلنا بعض النبيين على بعض»^۲، جز این که باید بین نبوت تشریحی و نبوت انبائی فرق گذاشت. نبوت انبائی را نبوت تعریفی و نبوت عامه و نبوت مقامی نیز گویند. در باب اول کتاب انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه در نبوت تشریحی و نبوت انبائی بحث کرده ایم.^۳ و نکات و اشارتی را تقریر و تحریر نموده ایم.

ای عزیز آنچه که اندر دل بود اظهار آن مشکل بود؛ این اصل اگر در دست انسان زبان فهم افتد به تنهایی خود موضوع رساله‌ای مستقل است، واللّه سبحانه فتاح القلوب و مناح الغيوب.

تبصره: در بیان باب یاد شده از اصول کافی، بدین واقعه که در نکته ۹۵۸ هزار و یک نکته، نقل کرده ایم التفات بفرمایید: «مردی در حضور پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - بود، در آن وقت ناچه پیغمبر گم شده بود هر چه گشتند نیافتند، کسی که در حضور او بود پیغمبر روی بدو کرد و گفت: در رحل شما مردی می گوید: چه پیغمبری است که می گوید از آسمان به من وحی می رسد و او نمی داند شترش کجاست؟ من هم مانند شمایم تا خداوند مرا خبر نکند چیزی نمی دانم. اکنون به من وحی شد که در فلان وادی مهارش به درختی گرفته و مانده، رفتند و آوردند، آن مرد به رحل خود رفت، کسی که نامش زید بن صلیت بود این سخن گفته بود او را از خود دور ساخت.»

۱. بقره/۲۵۴.

۲. الإسراء/۵۶.

۳. چاپ اول، قیام قم، ص ۸۷.

و نیز در پیرامون مناسبت یاد شده توجه فرمایید: علامه قیصری در اوائل شرح فصّ الیاسی فصوص الحکم فرماید: «لا یدرک مُدرک ما شیئاً إلا بحسب مامنه فیہ کما هو مقرّر فی قواعد التحقیق»^۱.

و همچنین صدرالدین قونوی در مفتاح الغیب در بیان مناسبت در طلب فرموده است:

«لا یطلب شیء غیره دون مناسبتة وهی أمر جامع بینها یشرکان فیہ اشتراکاً یوجب رفع الامتیاز لا مطلقاً بل من جهة مایضاهی به کل منها ذلک الأمر الجامع و من حیث یشرکان فیہ. ولکل مناسبتة ثابتة بین طالب و مطلوب، رقیقة بینها هی مجری حکمها و صورته، و تحدث تارة مع احد الطرفين، و أخرى من کلّیهما: فمن طرف العبد مع الحق یسمی توجهاً بالسير والسلوک نحو الحق فی زعم السالک أو نحو ما یکون منه، و من جهة الحق یسمی تدلیاً و تنزلاً بتحبیب و إجابة».

یعنی چیزی جز خود را بدون مناسبتی که بین آن دو است طلب نمی‌کند، آن مناسبت رابطه و امر جامع است که هر دو در آن مشترکند اشتراکی که رفع امتیاز بین آن دو نمی‌کند نه رفع امتیاز مطلقاً بلکه از آن جهت که هر یک مشابه آن امر جامع است، و از آن حیث که هر دو در آن شریکند. و هر مناسبتی که بین طالب و مطلوب ثابت است رقیقتی است در بین آن دو که مجرای حکم مناسبت و صورت آن حکم است، و آن گاهی از یک طرف حادث می‌گردد و گاهی از هر دو طرف: پس از طرف عبد با حق توجه به سیر و سلوک نحو حق بزعم سالک نامیده می‌شود، و از جانب حق تدلی و تنزل به تحبیب و اجابت.

اصل ۳۱

اصلی دیگر که از مسائل گذشته به دست می آید این که استعمال قوه خیال در حال توجه که صور خیالیّه در آن متمثل می شود و مثال مقید است، مقدمه است برای وصول و عروج به اصل آن که خیال منفصل و مثال مطلق در عالم ارواح است. اعنی سالک را باید همّت عالی برای اعتلای به مقام فوق تمثّلات باشد؛ و دستور عمده این است که مقام عنایت را تقویت کند و حضور و مراقبت را به کمال رساند و به شهود توحید صمدی حقیقی رسیده باشد. و همچنین از مثال مطلق، توجه کلی قلبی به عالم علوی که عالم عقول مفارقه است بنماید، چه این که عوالم در طول یکدیگرند، و هر دانی مثال و رقیقت عالی است، و هر عالی معنی و حقیقت دانی است، و تو اگر مثالی هستی در مثال می بینی، و اگر عقل شدی در عقل می بینی، فافهم. چو باشد عالم دانی مثال عالم عالی

همی دانی که هر چیزی برای اوست مخزنها پس ای عزیز وقتی که عارف به حقایق صورتی را مشاهده کند و یا کلامی را بشنود و یا معنی از معانی در دل او واقع شود، استدلال می کند از آن به مبادی آن، و مراد حق تعالی را از آن می داند. و از اینجاست که می گویند هر چه در عالم حادث می شوند رُسل حق تعالی به بنده اند که پیغام حق را به بنده می رسانند، می داند آن کس که می داند، و اعراض می کند از آنچه که مقصود از آن صورت است آن کس که نمی داند چنانکه حق سبحانه و تعالی می فرماید: «و کأین من آية في السموات و الأرض يمرّون علیها و هم عنها

معرضون»^۱.

تبصره: در خصوص این اصل و اصل بیست و نهم بدین عبارت علامه قیصری در شرح فصّ شعیبی فصوص الحکم التفات بفرماید: «المحضرة الخيالية هي القوة التي فيها تظهر الصور الخيالية، و استعمالها إنما يكون بالتجرد التامّ و التوجه الكلي بالقلب إلى العالم العلوي من غير اتباع العقل و استعمال للمفكرة فإنه كلما يتحرك يفتح له طريق الفكر، و ينسّد عليه باب الكشف، بل يتوجه توجّها تاماً عند تسكين المفكرة عن حركاتها بالذكر»^۲.

تبصره: ای عزیز هر گاه دولت توجّه کلی قلبی به عالم علوی، و شهود توحید صمدی حقیقی، روی آورده است تو آن کتاب عظیم الشانی که خودت را مصداق «کلاً إن کتاب الأبرار لی علیین و ما أدریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون»^۳ می یابی؛ و همچنین در توحید صمدی مشمول این کریمه می گردی: «و سقیهم ربهم شراباً طهوراً»^۴.

طهور، صیغه مبالغه طاهر است که بمعنی پاک پاک کننده است که انسان را از جز خدای سبحان پاک می کند. امین الاسلام طبرسی در تفسیر شریف مجمع البیان از امام ملک و ملکوت صادق آل محمد - صلوات الله علیهم - در تفسیر آن گفته است: «یطهّهم عن کلی شیء سوی الله إذ لا طاهر من تدنّس بشیء من الأکوان إلا الله»، فتدبّر.

تبصره: آن که در عبارت فوق گفته ایم که «التوجه الكلي بالقلب»، در مراتب ادراک چهارگانه انسان که عبارتند از مقام روح، و مقام قلب، و مقام خیال، و حسّ، باز به بیان علامه قیصری در شرح فص ابراهیمی فصوص الحکم التفات

۱. یوسف/۱۰۶. ۲. شرح قیصری بر فصوص الحکم، چاپ اول، ص ۲۸۲.

۳. المطففین/۲۰-۲۳.

۴. الدهر/۲۳.

بفرماید:

«واعتبر في «مقام روحك» حال حقایقك و علومك الكلية هل تجد ممتازاً بعضها عن بعض، أو عن عين روحك إلى أن تنزل إلى «مقام قلبك» فيتميز كل كلي عن غيره ثم يتفصل كل منها إلى جزئياته فيه؛ ثم يظهر في «مقام الخيال» مصوراً كالمحسوس؛ ثم يظهر في «الحس»؛ فإن وجدت في نفسك ما نبتت عليه هديت و علمت الأمر في من أنت خلقت على صورته. وإن لم تجد ما في نفسك على ماهي عليه لا يمكنك الإطلاع على الحقایق الإلهية واحوالها، و كل میسر لما خلق له - و الامتياز العلمي ايضاً انما هو في المقام القلبي لا الروحي»^۱.

بنگر که حضرت وصی کلمة الله العلیا امام علی عالی اعلیٰ - صلوات الله علیه - در مراتب پنجگانه یک شخص انسان چه می فرماید: «اللهم نوّز ظاهری بطاعتک، و باطنی بمحبّتک، و قلبی بمعرفتک، و روحی بمشاهدتک، و سیری باستقلال اتصال حضرتک یا ذا الجلال والإکرام».

و دیگر این که شیخ اکبر طائی در فصّ اسماعیلی فصوص الحکم گوید: «لکل شخص اسم هو ربّه، و ذلك الشخص جسم و هو قلبه»^۲. یعنی آن اسم رب آن شخص است، و آن اسم قلب آن جسم است.

مطالب این اصل را با نکات و لطائف اصل پانزدهم در بیان «سرّ» و «جدول» و «حصّه» و «رب» و «قلب» تلیق بفرماید که نتایج بسیار سودمند به دست می آید.

جدولی از بحر وجودی حسن بسی خبر از جدول و دریاستی ای عزیز در حکمت متعالیه مبرهن است که انسان طبیعی و مثالی و عقلی

۱. شرح فیصری بر فصوص الحکم، چاپ اول، ص ۱۷۶.

۲. شرح فیصری، چاپ اول، ص ۲۰۱.

و إلهي است، عين چهل و چهارم عيون مسائل النفس و شرح آن شرح العيون في شرح العيون در اين مطلب اسنى است «و من تلك العيون ذات المعارج أن الانسان طبيعى و مثالى و عقلى و إلهي، و مع معارجه تلك كانت وحدته الشخصية محفوظة، وله في كلِّ عالمٍ حكمٌ بلا تجافٍ...»^۱. از انضمام و تركيب مسائل آن عين و شرح آن، با مطالب اين اصل، حقايقى نفيس عايد مى شود، فتدبّر.

بود اين نکته‌ها بسيار باريك	که بی اندازه روشن هست و تاريك
خدایت دیده بينا عطایت	نماید تا بيابى مدعايت
بدان الفاظ را مانند روزن	که باريك است چون سوراخ سوزن
معانى در بزرگى آن چنانست	زمين و آسمان ظلى از آنست
چو جانت پاک گرديد از مشاين	معانى را بيابى از خزاین

اصل ۳۲

و ديگر از آن اصول اين که روح انسانی هر اندازه بیشتر به حقايق نوری وجودی نایل شده است، استعداد و ظرفيت وی برای تحصيل و کسب معارف بالاتر بیشتر مى شود. در دعای افتتاح که از حضرت بقیة اللہ عليه السلام است آمده است که: «الذی لاتنقص خزائنه و لاتزیده کثرة العطاء إلاجوداً و کرماً إنه هو العزيز الوهاب».

در موضوع اين اصل اصیل حضرت وصي امام اول اميرالمؤمنين علی عليه السلام فرموده است: «کل وعاءٍ يضيق بما جعل فيه إلا وعاء العلم فانه يتسع به». اين حديث شريف را که از غرر احاديث است سيدرضی در نهج البلاغه

ذکر کرده است، و ما آن را به تفصیل شرح کرده‌ایم، و کلمه ۱۱۰ کتاب هزار و یک کلمه قرار داده‌ایم؛^۱ و نکته ۹۲۷ هزار و یک نکته نیز در شرح این حدیث و مطالبی در بیان این اصل است. **والحمد لله رب العالمین:**

اصل ۳۳

اصلی دیگر که از آنچه تقدیم داشته‌ایم حاصل می‌شود این که **عَلَّتْ قَلَّتْ** اصحاب کشف و شهود، و کثرت ارباب نظر و عقول دانسته می‌شود؛ زیرا که هر چند تحصیل علوم و اِعمال عقل نظری و آگاهی به اصطلاحات و آشنایی به ضوابط و قواعد فنون، به قول صاحب **نفائس الفنون:**
به هوس راست نیاید به تمنا نشود

کاندرین راه بسی خون جگر باید خورد
ولکن به سیر و سلوک نفسانی افتادن، و متأدب به آداب ربّانی شدن، و در مآل وارث حقیقی پیامبر ختمی مآب گردیدن، جهاد اکبر است که جان به لب می‌رسد تا جام به لب رسد.

سهل می‌پنداشتم پیمودن راه وصال

بس کتلهایی که در پیش آمد و شد کار مشکل
حتی ضرب‌المثل شده است که: «ملاشدن چه آسان، آدم شدن چه دشوار».
خلاصه این که قلیلی از بندگان مخلص الهی مرزوق به نعمت قرب و شهودند، و اکثر ارباب کمال اهل عقل و برهانند؛ و در عین حال قرآن و عرفان و برهان از یکدیگر جدایی ندارند، فافهم.

شیخ اکبر محیی‌الدین در فص ابراهیمی فصوص‌الحکم در این اصل قویم چه نیکو افاده فرموده است که: حقاً أحسن و أجاد:

«و انما ورد الخطاب الإلهی بحسب ما تواطأ علیه المخاطبون، و ما أعطاه النظر العقلي و ما ورد الخطاب علی ما يعطيه الكشف، و لذلك كثر المؤمنون و قلّ العارفون و اصحاب الكشوف».

علامه قیصری در شرح آن فرموده است: «أی لما كان أكثر الأشخاص الإنسانية عقلاء و أصحاب نظر فکری ما ورد الخطاب الإلهی إلا بحسب ما تواطؤوا و توافقوا علیه و هو العقل و مقتضاه، ولم یرد علی ما يعطيه الكشف لعدم وفاء الاستعدادات بذلك، و لقلّة العارفين اصحاب الكشوف الواقفين علی سرّ القدر. ولو رود الخطاب الإلهی بحسب ادراک المخاطبین و عقولهم کثر المؤمنون و قلّ العارفون لأن طور المعرفة فوق طور الادراک العقلي و هو الكشف عن حقائق الامور علی ما هی علیها»^۱.

بیان: مرادش از طور معرفت کشف و شهود تام است، چنان که در شرح فص عزیری گفته است: «هذا أيضاً من خصوصیات الكشف التام الذی هو فوق طور العقل»^۲.

و مرادش از ادراک عقلی، عقل نظری فلسفی به موازین دانش ترازو است. و شیخ اکبر در فص نوحی گفته است «والأمر موقوف علمه علی المشاهدة بعيد عن نتائج الأفكار. و قیصری در شرح آن گوید: «مقام المشاهدة فوق طور العقل، و العقل بفکره و نظره لا یصل الیه...»^۳.

در فص هودی فصوص‌الحکم، علم کشفی به عذب فرات تشبیه شده

۱. چاپ اول، ص ۱۷۹. ۲. همان، ص ۳۰۴، س ۲۴.

۳. همان، ص ۱۴۰.

است، و علم عقلی به ملح اجاج؛ علامه قیصری در شرح آن گوید: «و فيه تشبيه العلم الكشفي بالعذب الفرات فانه يروى شاربته و يزيل العطش كما أن الكشف يعطى السكينة لصاحبه و يريحه؛ و العلم العقلي بالملح الأجاج لأنه لا يزيل العطش، بل يزداد العطش لشاربه، و كذلك العلم العقلي لا يزيل الشبهة بل كلما أمعن النظر تزداد شبهة و تقوى حيرته...»^۱.

و بعد از چند سطر، قیصری گوید: «قوله تعالى: «ولو انهم أقاموا التورية و الانجيل و ما انزل اليهم من ربهم لأكلوا من فوقهم و من تحت أرجلهم» أي ولو انهم أقاموا أحكامها و عملوا بهما و تدبروا معانيهما و كشفوا حقائقهما لتغذوا بالعلوم الإلهية الفائضة على ارواحهم و عرفوا مطلقاتها من غير كسب و تعمل و هو الأكل من فوقهم، و بالعلوم الحاصلة لهم بحسب سلوكهم في طريق الحق و تصفية بواطنهم من الكدورات البشرية كعلوم الاحوال و المقامات الحاصلة للسالكين في اثناء سلوكهم و هو الأكل من تحت أرجلهم»^۲.

ای عزیز در صحف عرفانی از اهل کشف و شهود به ارباب تحقیق، و اهل طریق نیز تعبیر می شود، چنانکه از اهل فکر و منطق به ارباب عقول و ارباب نظر. از علامه قیصری در شرح فص آدمی فصوص الحکم بشنو: «انحجب ارباب العقول عن ادراك الحق و الحقائق لتقليدهم عقولهم، و غاية عرفانهم العلم الإجمالي بأن لهم موجداً ربياً منزهاً عن الصفات الكونية، و لا يعلمون من الحقائق الألوازمها و خواصها.

و ارباب التحقيق و اهل الطريق علموا ذلك مجملًا و شاهدوا تجلياته و ظهوراته مفصلاً فاهتدوا بنوره و سروا في الحقائق سريان تجليه فيها، و كشفوا عنها و عن خواصها و

۱. همان، ص ۲۴۵.

۲. همان، ص ۲۴۶.

لوازمها کشفاً لاتمازجه شبهة، و علموا الحقائق علماً لاتطرى عليه ريبة؛ فهم عباد الرحمن الذين يمشون على ارض الحقائق هَوْنًا، و ارباب النظر عباد عقولهم فالصادر فيهم انكم و ما تعبدون من دون الله حسب جهنم أى جهنم البعد و الحرمان عن ادراك الحقائق و انواره أى لايقبلون إلا ما أعطته عقولهم. و هكذا الوهم يدعى السلطنة و يكذبه في كل ما هو خارج عن طوره لإدراكه المعانى الجزئية دون الكلية، و لكل منهم نصيب من الشيطنة»^۱.

بیان: آنکه قیصری در آخر عبارت اخیر فرمود: «و هكذا الوهم...» تنبیه است بر این که نسبت معرفت شهودی به عقل نظری به مثابت عقل نظری با وهم است که همان گونه وهم با این که مدرک معانی جزئیة است مدعی سلطنت است، و عقل او را تکذیب می کند؛ همچنین اصحاب شهود به ارباب عقول گویند: «اقرا وارقه» بالا بیاید و در آن حد عقل نظری توقف نفرماید، به تفصیلی که در رساله قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند تقریر و تحریر کرده ایم.

تبصره: مشاء انواع ادراک را چهار دانسته اند که احساس و تخیل و توهم و تعقل است؛ و حق این است که تثلیث انواع ادراک است نه تربیع آن زیرا که وهم، عقل ساقط است؛ به تفصیلی که در نکته ۵۱۵ کتاب هزار و یک نکته که از غرر نکات آن کتاب است تقریر و تحریر کرده ایم.

تبصره دیگر: شیخ بزرگوار ابن سینا در دو جای تعلیقات در معرفت حقایق اشیاء اظهار عجز کرده است، یکی به اختصار در صفحه ۱۳۷ طبع مصر آن که گفته است: «الفصل المقوم للنوع لا يعرف و لا يدرك علمه و معرفته، والأشیاء التي

يؤتى بها على أنها فصول فانها تدل على الفصول و هي لوازمها — إلى أن قال —: و التحديد بمثل هذه الأشياء يكون رسوماً لا حدوداً حقيقية...».

و ديگر به تفصيل در صفحه ۳۴ آن که گفته است: «الوقوف على حقائق الأشياء ليس في قدرة البشر و نحن لانعرف من الأشياء إلا الخواص و اللوازم و الأغراض...».

اما عارف گوید که انسان کامل مبین حقایق اسماء است چنان که ابن فناری در مصباح الانس بدان نصّ دارد، و شیخ اکبر محیی الدین که فصوص و فتوحات او در شناسائی صحیفه نفس است در معرفت به کنه آن یعنی وقوف بر حقیقت آن از جهت معرفت نظری اظهار عجز می کند، در آخر فصّ شعبی فرماید: «و لهذا — ای و لكون حقيقة النفس هي حقيقة الحق — ما عثر أحد من الحكماء و العلماء على معرفة النفس و حقيقتها إلا الإلهيون من الرسل و الأكابر من الصوفية، و أما أصحاب النظر و ارباب الفكر من القدماء و المتكلمين في كلامهم في النفس و ماهيتها فما منهم من عثر على حقيقتها ولا يعطيها النظر الفكري أبداً، فمن طلب العلم بها من طريق النظر الفكري فقد استسمن ذا ورم و نفخ في غير ضرم».

و نیز در اوّل فصّ محمدی — صلی الله علیه و علی آله و سلم — فرموده است: «و معرفة الانسان بنفسه مقدمة على معرفته بربه فان معرفته بربه نتيجة عن معرفته بنفسه لذلك قال عليه السلام: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»، فإن شئت قلت بمنع المعرفة في هذا الخبر والعجز عن الوصول فإنه سائق فيه، و ان شئت قلت بثبوت المعرفة؛ فالأول أن تعرف أن نفسك لاتعرفها فلاتعرف ربك، والثاني أن تعرفها فتعرف ربك».

و صاحب اسفار در الهیات آن گوید: «حقيقة الوجود يمكن العلم بها بنحو

الشهود المحضوری»^۱. عارف رومی در دفتر سوم مثنوی گوید:

هیچ ماهیات اوصاف کمال کس نداند جز به آثار و مثال
 پس اگر گویی بدانم دور نیست ور بگویی که ندانم زور نیست
 عجز از ادراک ماهیت عمو حالت عامه بود مطلق مگو
 زان که ماهیات و سرسر آن پیش چشم کاملان باشد عیان
 در آخر رساله *أنه الحق* در این مطلب فی الجمله بحث نموده ایم اگر
 خواهی رجوع کن.

اصل ۳۴

اصل دیگر که از آنچه تقدیم داشته ایم حاصل می شود این که: انسان حقیقت واحده است که بطور کلی به چهار مرحله روح و قلب و خیال و طبع تقسیم می شود و او را در هر مرحله حکمی است، و حکم هر مرحله عالی در دانی ساری است بدون تجافی، لذا لمس انسانی لمسی است عقلانی و انسانی، و همچنین سمع و بصر و شَم و دیگر قوای مدرکه و مطلق جنود عماله در مملکت عظیم انسانی او. و هر مرحله عالی آن بیانگر مرحله دانیه او است بنحو اتم، و دانیه حاکی از عالیه او است در حد سعه وجودی خود. و این حقیقت واحده هم عقل است و هم قلب و هم خیال و هم طبع و همه قوی و جوارح و اعضای خود، حتی بدنش روح متجسد است، و آن شئت قلت روح متجسم است، و آن شئت قلت جسم و جسد متروّح است.

این حقیقت واحده یکپارچه علم و شعور و ادراک و حیات است، حتی

۱. چاپ اول، ج ۳، ص ۱۷.

روح بخاری که مطیه اولی نفس و حامل قوی و واسطه ربط روح عالی به بدن است حی است و شاعر و مدرک است، و آن شئت قلت بدن مرتبه نازله نفس است به این بیان:

اطلاق آلت بر قوا و محال آنها و بر اعضاء و جوارح به مسامحه و تعبیر به توسع است، و تعبیر رسا و شایسته آن واسطه است، چه حکم عالی در واسطه منسحب است و از وی به دانی افاضه می شود زیرا واسطه در سلسله طولی است. و تعریف حقیقی واسطه و آلت آنست که خواجه طوسی در شرح فصل نوزدهم نمط اول اشارات در فرق میان واسطه و آلت فرموده است: «الآلة هی مایؤثر الفاعل فی منفعله القریب منه بتوسطه، والواسطة هی معلول تصیر هی علة لغيره من حیث یقاس الی طرفیه فاحد الطرفين معلول و الآخر علة بعيدة و الواسطة علة قریبة.

و نیز در اول منطق اشارات در تعریف منطق که «آلة قانونیة تعصم مراعاتها عن أن یضلل فی فکره»، در بیان آلت فرموده است؛ «الآلة مایؤثر الفاعل فی منفعله القریب منه بتوسطه».

این تعریف خواجه در حقیقت از فصل پنجم مقاله سوم نفس شفاء مأخوذ است، آنجا که جناب شیخ فرموده است: «و أما إذا لم یجعل ذلک آلة بل واسطة تتفعل أولاً من البصر...»^۱؛ و تعریف بغایت صحیح است. فخر رازی در شرح اشارات تعریفی ناصواب نموده است.

غرض ما این است که قوای نفس و محال آنها را در کتب کلامی و فلسفی تعبیر به آلات کرده اند، با این که بدن مرتبه نازله نفس است، بنابراین باید آن

۱. بتصحیح الراقم و تعلیقه علیه، ص ۱۷۲.

قوی را وسائط دانست نه آلات؛ چه آلت در حقیقت خارج از هویت ذوالآلة است ولی واسطه شأنی از شئون فاعل است. و مطلبی دقیق در واسطه است که در مقام تنزل حقیقی که از کمون ذات فاعل به مراحل نازل آن فرود می آید، صورت و واقعیت آن حقیقت در هر واسطه به اقتضای عالم و مرتبه آن واسطه تحصیل و تحقق می یابد. و همچنین چون صعوداً بخواهد عروج یابد در هر مرحله و مرتبه واسطه تحقق و تحصیل می یابد، بخلاف آلت. نزول معنایی را از مقام روح تا مقام طبیعت؛ و همچنین عروج صورتی را از مرتبت طبیعت تا مقام عرشی روح در نظر بگیر که آن صورت در قوه حاسه و از آنجا در خیال و از آنجا در واهمه و سپس به عاقله در هر مرتبه حکمی دارد که این قوی وسائطند نه آلات؛ در نظام عالم هم بدین منوال است که همه مقامات وجود وسائطند نه آلات. این عروج و نزول در امکان اشرف که در نزول است، و در امکان اخس که در صعود است با تأمل و تدبیر صحیح واضح است که «یدبّر الأمر من السماء الى الأرض ثم يعرج اليه»^۱ و همین تعبیر را در وسایط فیض الهی دریاب.

تبصره: بدانچه که در این اصل اشارت نموده ایم به یکی از معانی عرشی حدیث شریف «من عرف نفسه فقد عرف ربه» آگاهی می یابی که چنانچه شخص انسانی یک حقیقت ذات شئون و اطوار و مجالی و مظاهر است که «عالٍ في دنوّه و دانٍ في علوّه» همچنین حق سبحانه در شئون کثرت «یا مَنْ علی فلا شیء فوقه، یا مَنْ دنی فلا شیء دونه»^۲؛ نه چنان که به لقلقه لسان در معنی آن

۱. سجده/۶.

۲. از غرر احادیث است که در توحید صدوق از حضرت امام هشتم علیه السلام روایت شده است.

گویند چنان که نفس مجرد است پس حق مجرد است، زیرا که این معنی تنزیه در عین تشبیه است و حال این که حق تعالی «هو فی السماء إله و فی الأرض إله» فتبصر.

اصل ۳۵

دیگر از آن اصول که از واقعات یادشده و اشباه و نظائر آنها دانسته می شود این که: نفس در این نشأه صورت هیولی، و در آن نشأه - اعنی نشأه ماورای طبیعت - هیولای صور غیرمتناهی است، فافهم.

اصل ۳۶

اصلی دیگر که از ما تقدم حاصل می شود این که صور مثالی که در صقع نفس تمثّل می یابند همه در حقیقت از منشئات نفسند، و منشئات او فعل او هستند، پس قیام آن صور به نفس قیام فعل به فاعل است نه قیام حال به محلّ. و افعال نفس، شئون و تطوّرات او هستند، پس همه آن صور مطلقاً خواه صور جمادیه باشند و خواه صور معدنیه و خواه نباتیه و خواه حیوانیه و خواه ملکیه و خواه غیر آنها حی و شاعر و مدرکند و تمایز بین آنها به تمایز نسبی است نه تمایز حقیقی - بدین معنی که هر یک اگرچه ممتاز از دیگری است و لکن هیچ یک به کلی بینونت عزلی و مبابنت موضوعی مستقل از دیگری ندارد زیرا که همه نقوش و شئون و تطوّرات یک نور وجود نفسند، و این نور وجود بر همه قاهر است و آن صور همگی مقهور او که وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است، و مخاطب و مخاطب یکی هستند و یکی نیستند، و هكذا و هكذا. - چنان که اعضاء و جوارح و قوی و محال آنها اگرچه همه از یکدیگر

ممتازند و لکن به کلی امتیاز عزلی و موضوعی از یکدیگر ندارند و گسیخته و بریده از هم نیستند، و با هم ترکیب ارگانیکی دارند نه ترکیب ماشینی - و این شت قلت: این کثرات همه صورتند و روح همه آنها نفس است، و همگی را نسبت به نفس فقر نوری است، و نفس را نسبت به آنها اضافه اشراقیه؛ فافهم. اگر قدرت داری از این معنی به کثرت صور موجودات و قیام آنها به حق تعالی که همگی فعل حقند که حق قائم بر آنها است و آنها قائم به حق، قدمی بردار و سیر و سفری کن و در «هو الاول و الآخر والظاهر و الباطن» که بیان توحید صمدی است تدبّر بفرما، که همه کثرات صورتند و روح همه آنها وجود مساوق حق است، و یک معنی از معانی «من عرف نفسه فقد عرف ربه» را فهم کن.

و همچنین در کریمه «إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ»^۱، و در روایاتی که تفسیر انفسی آیات قرآیند که درب و دیوار بهشت و اشجار و انهار آن همه حیثند، دقت کن. نکته دهم و پانزدهم از کتاب ما هزار و یک نکته، و شرح ما بر حدیث شریف «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و رساله ما وحدت از دیدگاه عارف و حکیم در بیان این اصل، اهمیت بسزا دارند.

ای عزیز: معرفت نفس مفتاح خزاین ملکوت است، اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ
بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا.^۲

اصل ۳۷

و دیگر از آن اصول که از بروز و ظهور رویدادهای گذشته دانسته می شود

۱. عنکبوت/۶۵.

۲. اسراء/۱۵.

این که: «شیئیت شیء به صورتش است نه به ماده اش». به نکته ۲۳ کتاب هزار و یک نکته رجوع شود تا دانسته شود که نفس فصل حقیقی صور متخیله است، و وجود تمام اشیاء به نحو اعلی است».

اصل ۳۸

و دیگر اصلی که از امور یاد شده و مانند آنها به دست می آید این که: دانسته می شود باطن هر کس در این نشأه، عین ظاهر او در آن نشأه است که «یوم تبلی السرائر»^۱ است. در تعبیر به یوم هم دقت شود که یوم هنگام ظهور اشیاء است، و یوم اینجا خود ظل یوم آنجا است.

ماتراه بهذه النشأة فهو ظلُّ داره الأخری

ای عزیز در این چند بیت بند هفدهم دفتر دل در مراتب یوم و لیل، التفات

بفرما:

نزول اندر قیود است و حدود است	صعود اندر ظهور است و شهود است
شب اینجا نمودی از حدود است	بسی شبها که در طول وجود است
چنان که روز رمزی از ظهور است	ظهور است هر کجا مصباح نور است
چو صاعد دمبدم اندر خروج است	پس او ایام در حال عروج است
چو عکس صاعد آمد سیر نازل	لیالی خوانیش اندر منازل
لیالی اندر اینجا همچو اشباح	لیالی اندر آنجا همچو ارواح
بدان بر این نمط ایام و اشهر	که می آید پدید از ماه و از خور

شب قدر اندرین نشأ نمودی بود از لیلة القدر صعودی
 چو ظلی روز اینجا روزها راست که یوم اللہ یوم القدر اینجا است
 مرانسائی که باشد کون جامع شب قدر است و یوم اللہ واقع

در مراتب یوم و لیل در آخر کتاب انسان و قرآن به تفصیل بحث کرده ایم.^۱

اصل ۳۹

و دیگر اصل مستفاد از احوال یاد شده این که نفس را وحدت حقّه ظلیّه است نه وحدت عددی - یعنی وحدت حقّه حقیقیه حق تعالی شأنه را است، و وحدت حقّه‌ای که ظلّ این وحدت حقّه حقیقیه الهیه است از آن نفس است؛ و من عرف نفسه عرف ربّه. در غزلی از دیوانم آمده است^۲:

نفس را فوق تجرّد بود از امر اله

واحد است از چه نه آن واحد کم عددیست

اصل ۴۰

اصل دیگر این که ظهور و بروز تمثلات را مطابق اغراض نهانی سلاک و خواسته‌های درونی آنان دخیلی بسزا است. واقعه دوازدهم که گفته ایم: «برای یادنامه حضرت استاد علامه طباطبائی به تحریر رساله انه الحق اشتغال داشتم که آنجناب برایم متمثل شده است»؛ و نیز واقعه چهارم که گفته ایم: «به قرائت سوره واقعه قرآن کریم تشرف داشتم که تمثلی آنچنانی برایم روی آورده

۲. چاپ دوم، ص ۳۲.

۱. چاپ اول، ص ۱۸۵، ۲۵۱.

است»، بر این اصل قویمند و همچنین تمثیل سوره انبیاء که در واقعه بیست و سوم گفته آمد.

در کریمه: «و هل أتیک حدیث موسیٰ إذ رآناراً فقال لأهله امکتوا إني آنست ناراً لعلی آتیکم منها بقبس أوأجد علی النار هدی»^۱ طه ۱۰ و ۱۱، برای وصول به سرّ این اصل دقت بسزا شود چه این که حضرت موسی کلیم علیه الصلوة والسلام طلب آتش می کرد که «قال لأهله انی آنست ناراً...»، فافهم.

نظام الدین نیشابوری در تفسیر شریف غرائب القرآن، در ضمن همین کریمه گوید: «قال أهل السیر: استأذن موسی شعبياً — علیها السلام — فی الخروج الی أمه، و خرج بأهله، و ولدله فی الطريق ابن فی لیلة شاتیه مثلجة، و قد ضلّ الطريق...»

یعنی «اهل سیره و تاریخ گفته اند که حضرت موسی از حضرت شعب — علیهما السلام — اجازت خواست که به دیدار مادرش برود، با اهلش به راه افتاد، در اثنای راه در شبی زمستانی و برفی پسری از او به دنیا آمد، و حضرت موسی علیه السلام راه را گم کرد...»، فتدبّر.

و همچنین شیخ اکبر محیی الدین حاتمی طائی را در آخر فصّ موسوی فصوص الحکم در این موضوع تجلّی حق سبحانه و کلام او با موسی کلیم — علیه السلام — به صورت نار، بیانی است که آن را علامه قیصری بدین وجه و جیه تقریر فرموده است:

«و أما حکمة تجلّی الحق و کلامه مع موسی علیه السلام فی الصورة الناریه فلأنه علیه السلام کان یطلب النار لحاجته الیها فتجلّی له الحق فی صورتها لیقبیل موسی —

عليه السلام - على الحق المتجلى الظاهر على صورة مطلوبه ولا يعرض عنه إذ لو تجلّى له في صورة غير الصورة النارية لكان يعرض عنه و كان يشتغل على مطلوبه لاجتماع همته على المطلوب الخاص^۱.

و همچنین در کریمه «واذکر فی الكتاب مریم إذ انتبذت من اهلها مکاناً شرقیاً فاتخذت من دونهم حجاباً فأرسلنا إليها روحنا فتمثل لها بشراً سوياً...»^۲

برای وصول به سرّ این اصل بسیار مهم، توجه به کمال اعمال شود. و ما آن را در شرح عین چهل و نهم شرح العیون فی شرح العیون بیان نموده ایم.^۳

آیات و روایات دیگر نیز بر این اصل برهان قاطعند، والحمد لله ربّ العالمین.

به عنوان تنظیر گوئیم: همان گونه که در عالم خواب، خواسته های بیداریت به صورتهایی برایت متمثل می شوند، عالم بیداریت نیز به همین وزان است. خلاصه این که: هر کس حق را در آن چه می خواهد طلب کند، حق در آن صورت مطلوبش بر او متجلی شود.

اصل ۴۱

اصل دیگر که از مطالب گذشته حاصل می شود این که: نفس ناطقه انسانی بس که لطیف است به هر چه روی آورد به صورت آن درمی آید. در غزلی گفته ام:

۱. شرح قیصری بر فصوص الحکم - چاپ اول - ص ۴۶۹.

۲. مریم/ ۱۶ و ۱۷. ۳. چاپ اول، ص ۶۱۷.

نفس از بس که لطیف است شود نفس همان

که بدو روی نموده ز نشیب و ز فراز^۱

و نیز در قصیده تائیه عاثره ينبوع الحیاة گفته‌ام:

تصفحت اوراق الصحائف كلها فلم أرفيها غيرَ ما في صحيفتي
أمن مثلها نور بسيط، توحدت بشيء إذا قد واجهته لبغية^۲

اصل ۴۲

اصل دیگر این که انسان یک هویت ممتد از فرش تا فوق عرش است، و همه افعال گوناگونش را به همین یک هویت ممتد - یعنی یک شخص انسان - اسناد می‌دهد که می‌گوید: من دیدم و من شنیدم و من رفتم و من گرفتم و من تخیل کرده‌ام و من تعقل نموده‌ام، و هکذا اسنادهای بسیاری از افعال جورواجور دیگر. و در عین حال که همه افعال مختلف به یک شخص اسناد داده می‌شود، باز در این اسناد یکایک اعضاء و جوارح و قوای آنها و مراحل و مراتب نفس لحاظ می‌شود. مثلاً یک شخص انسان می‌گوید: من دانایم، و من اینجا نشسته‌ام که نشستن وصف تن است و دانستن وصف روان، و هکذا، فافهم.

مثلاً رسول‌الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ - فرموده است «تنام عینی ولا ينام قلبی» قلب عقل و روح است، و روح مظهر اسم اعظم «یا من لا تأخذه سنة ولا نوم» است. چشم به خواب می‌رود - یعنی خواب عارض بدن می‌شود - نه روح، و روح همیشه بیدار است. آدم خوابیده را صدا می‌زنی و جواب

۱. دیوان - چاپ دوم/ص ۱۶۸.

۲. دیوان - چاپ دوم - ص ۴۵۰.

می دهد، جواب دهنده روح بیدار است. حدیث مذکور را رسول الله در وصف انسان آورده است نه برای مقام خاص خودش، اعنی هر انسان آگاه را رسد که بگوید: «تنام عینی و لاینام قلبی».

در الهی نامه گفته ام: الهی تا به حال می گفتم «لاتأخذه سنة ولا نوم»، الآن می بینم مظهرش را هم «لاتأخذه سنة و لانوم» که به تفسیر انفسی کریمه پی برده ام.

ای عزیز اگر روح بخوابد بدن تباه می شود زیرا که نگاهدارنده بدن است. در تفسیر منهج الصادقین و غیره، در ضمن کریمه «لاتأخذه سنة ولا نوم» از آیه الکرسی، از حضرت رسول الله - صلوات الله علیه - روایت شده است که قوم موسی وی را گفتند: هل ینام ربک؟ آیا خدای تو را خواب باشد؟ فرمود بارخدا یا به مقوله این جماعت عالمی، خطاب آمد که ای موسی تو را بر این تنبیه کنم، یک شبانه روز خواب مکن. موسی امثال امر الهی کرده یک شبانه روز خواب نکرد، پس فرشته ای فرستاد با دو شیشه تنگ، و گفت خدای تعالی می فرماید امشب این دو شیشه را در دست نگاه دار تا روز شود، موسی به حکم الهی آن شیشه ها را در دست نگاهداشت و خود را ضبط می کرد تا خوابش نبرد، عاقبة الأمر خواب بر او غلبه کرد، و دستهایش بهم باز آمده شیشه ها بر یکدیگر خورد و شکسته شد، موسی از خواب در آمد و شیشه ها را شکسته دید، پریشان شد، جبرئیل آمد و گفت حق سبحانه می فرماید که تو در خواب دو شیشه را نگه نمی توانی داشت اگر من بخوابم آسمان و زمین را که نگه دارد؟!!

و همچنین در مثل این روایت دقت شود: «ان رجلاً أتى علی بن الحسین - علیهما السلام - و عنده أصحابه، فقال له: مَن الرجل؟ قال: أنا منجم قائف عرّاف.

فَنظَرَالِيهِ ثُمَّ قَالَ: هَلْ أَدَّلَكَ عَلَى رَجُلٍ قَدِ مَرَمَنْدٌ دَخَلَتْ عَلَيْنَا فِي أَرْبَعَةِ آلَافِ عَالَمٍ؟
 قَالَ: مَنْ هُوَ؟ قَالَ: أَمَّا الرَّجُلُ فَلَا أَدْرِكُهُ، وَلَكِنْ إِنْ شِئْتَ أَخْبَرْتُكَ بِمَا أَكَلْتُ وَادَّخَرْتُ
 فِي بَيْتِكَ؟ قَالَ: نَبِّئْنِي. قَالَ: أَكَلْتُ فِي هَذَا الْيَوْمِ جَبْنًا؛ فَأَمَّا فِي بَيْتِكَ فَعِشْرُونَ دِينَارًا مِنْهَا
 ثَلَاثَةُ دِنَانِيْرٍ وَازْنَةٍ. فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: أَشْهَدُ أَنَّكَ الْحَبْجَةُ الْعَظْمَى وَالْمِثْلُ الْأَعْلَى وَ
 كَلِمَةُ التَّقْوَى. فَقَالَ لَهُ: وَأَنْتَ صَدِيقٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَكَ بِالْإِيمَانِ وَاثْبَتَ^۱».

در این حدیث امام سجّاد علیه السلام به آن منجم قائف عرّاف گفته است
 از آن زمانی که در این مجلس بر ما وارد شده‌ای تاکنون در این مدّت کوتاه من
 در چهار هزار عالم سیر کرده‌ام؛ و برای منجم شاهد بر این مدّعی آورده است.
 پس کأنّ امام فرموده است من در اینجا نشسته‌ام، و من در چهار هزار عالم سیر
 کرده‌ام که هم شخص جالس در مجلس همین بزرگوار - اعنی امام سجّاد
 است، و هم سایر در چهار هزار عالم در آن مدّت کوتاه همین حضرت است،
 اقرأ وارق.

ای عزیز این اصل مفتاحی برای گشودن بسیاری از اسرار آیات و روایات
 است، شایسته است که آن را موضوع رساله یا کتابی قرار دهی و در بیان آن به
 آیات و روایات تمسّک جویی، واللّٰهُ سَبْحَانَهُ فَتَّاحُ الْقُلُوبِ وَ مَنَاحُ الْغُيُوبِ.

تبصره: از این اصل یکی از معانی لطیف «من عرف نفسه فقد عرف ربه»
 به دست می‌آید که النفس عالیة فی دنوها و دانیة فی علوها. و به تعبیر شریف
 متألّه سبزواری حاج ملاهادی - رضوان الله علیه - در غرر الفرائد:

النفس فی وحدته کل القوی و فعلها فی فعله قدانطوی

به نکته ۸۷۱ کتاب ما هزار و یک نکته نیز رجوع شود.

تبصره: از این اصل به توحید حقیقی واجب الوجود آگاه می‌شوی که «حق سبحانه یکی هست و یکی نیست»، و به تعبیر رائج که در السنه سائر و دائر است «یکی بود و یکی نبود»، و به بیان استاد حضرت آیت‌الله حاج میرزا احمد آشتیانی - رضوان‌الله علیه - «یعنی یکی بود که حق تعالی واحد به وحدت صمدی است، و یکی نبود یعنی واحد به وحدت عددی نیست»، فافهم.

عارف بالی در شرح فصّ نوحی از فصوص الحکم نیکو گفته است که: «إن باطن النفس الانسانیة تنزیه لکونه مخلوقاً علی صفة الله، و ظاهرها تشبیه، فمن جمع فی معرفة نفسه بینها و وصف نفسه بها فقد جمع فی معرفة ربه بینها، و وصف ربه بها، و نال بمعرفة نفسه درجة الکمال فی العلم بالله».

ای عزیز با توغل و تدبر در آنچه که تقریر شده است در فهم این حدیث شریف علوی که از غرر احادیث است دقت بفرما؛ و آن حدیث سوم باب سوم توحید صدوق - رحمة الله علیه - است «باب معنی الواحد والتوحید والموحد» که باسنادش روایت کرده است، عن المقدم بن شریح بن هانی عن ابيه قال:

إن اعرابياً قام يوم الجمل إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: يا أمير المؤمنين أتقول إن الله واحد؟

قال: فحمل الناس عليه، قالوا يا أعرابي أماترى مافيه أمير المؤمنين من تقسيم القلب؟

فقال أمير المؤمنين: دعوه فإن الذي يریده الأعرابي هو الذي نریده من القوم.
قال: يا أعرابي إن القول في أن الله واحد على أربعة أقسام فوجهان منها لا يجوزان على الله عز وجل، و وجهان يثبتان فيه:

فأما اللذان لا يجوزان عليه فقول القائل واحد يقصد به باب الأعداد فهذا ما لا يجوز لأن ما لا ثانى له لا يدخل في باب الأعداد أما ترى انه كفر من قال ثالث ثلاثة؟
و قول القائل هو واحد من الناس، يريد به النوع من الجنس فهذا ما لا يجوز عليه لأنه تشبيه و جلّ ربنا عن ذلك و تعالى.
و أما الوجهان اللذان يثبتان فيه فقول القائل هو واحد ليس له في الأشياء شبه، كذلك ربنا.

و قول القائل: إنه عزّوجلّ أحديّ المعنى، يعنى به أنه لا ينقسم في وجود و لا عقل و لا وهم، كذلك ربنا عزّوجلّ.

در ترجمه و بيان اين حديث شريف به تقرير استاد حضرت علامه حاج ميرزا ابوالحسن شعرانى - رضوان الله عليه - تبرک مى جويم:
«شيخ صدوق در كتاب توحيد روايت مى کند که اعرابى در جنگ جمل برخاسته گفت: يا اميرالمؤمنين مى گويى خدا يکى است؟ و مردم حمله بر او کرده گفتند: أما ترى مافيه أميرالمؤمنين من تقسم القلب؟ حضرت فرمود: دعوه فإن الذى يريده الأعرابى هو الذى نريده من القوم؛ ثم قال أى اعرابى قول الله واحد بر چهار قسم است دو قسم آن بر خدا جايز نيست: و دو قسم بر خدا جايز است: اما آن دو که جايز نيست: فقول القائل واحد يقصد به باب الأعداد فهذا ما لا يجوز لأن ما لا ثانى له لا يدخل في باب الأعداد أما ترى أنه تعالى كفر من قال ثالث ثلاثة؟ و قول القائل هو واحد من الناس يريد به النوع من الجنس فهذا ما لا يجوز عليه لأنه تشبيه و جلّ ربنا عن ذلك و تعالى.

اما آن دو وجهى که در خدای تعالی ثابت است: فقول القائل أنه عزّوجل واحد ليس له في الأشياء شبه، كذلك ربنا؛ و قول القائل إنه عزّوجل واحد بمعنى أنه أحديّ المعنى يعنى به أنه لا ينقسم في وجود و لا عقل و لا وهم كذلك ربنا عزّوجلّ.

پس معنی این که خدا واحد است یعنی شبیه ندارد چنان که می‌گوییم فلان یگانه دهر است یعنی در فضل نظیر ندارد، و یا این که دانش قابل تقسیم نیست؛ اما این که بگوییم موجودات مثلاً صد هزار عدد هستند، ده هزار انسان و پنج هزار فلان و هكذا یکی هم خدا صحیح نیست زیرا که خدا بر همه مستولی است نه یکی در مقابل همه».

آری حق سبحانه را وحدت صمدی است نه وحدت عددی «قل هو الله أحد الله الصمد» شیخ صدوق - رحمه الله - در کتاب توحید روایت کرده است که راوی از امام صادق علیه السلام پرسیده است ما الصمد؟ فقال: الذی لیس بمجوف. وایضاً روی فیه عن الربیع بن سلم قال سمعت اباالحسن علیه السلام وسئل عن الصمد؟ فقل: الذی لیس بمجوف^۱. این کمترین به اقتفاء از ائمه اطهارش گفته است:

الصمد هو الذی لا جوف له فلیس فی الوجود شیءٌ قابله
والحق ذاته الوجود الصمدی فإله حدٌ تدبّرٌ تُرشد

و نیز بدین مطلب کلمه ۲۱۴ کتاب ما هزار و یک کلمه جداً التفات و دقت بفرماید: «التوحید الصمدی هو التوحید الذی نطق به القرآن الکریم، و من أعرض عنه فقد قال بالاثنتین، و من ثناه فهو بمعزل عن التوحید القرآنی جداً فإن الله سبحانه عنده و احد بالعدد والواحد بالعدد لیس بالصمد - قل هو الله احد الله الصمد - الحکیم الإلهی یعبر عن التوحید الصمدی بأن الوجود غیر متناه؛ والعارف الإلهی یعبر عنه بوحدة الوجود - أي الوجود واحد صمد - والوجود الصمد یساوق الحق کما نص علیه المعلم الثانی الفارابی فی «المدينة الفاضلة»، فافهم و کن ممن قالوا سمعنا و

۱. وافی - ج ۱ - ص ۸۰ - باب النسبه و تفسیر سورة التوحید.

أطعنا، ولا تكن من الذين قالوا سمعنا و عصينا».

اصل ۴۳

دیگر از آن اصول این که گاهی در حال اقبال جذبه‌های بی‌مثالی، دولت اسمی از اسمای حسنای الهی، یا آیتی از آیات قرآنی مثلاً، به گونه‌ای به سالک الی‌الله روی می‌آورد که آن اسم یا آیت را همواره پی در پی با بی‌تابی شگفت و اشتیاق و التهاب عجیب بر زبان دارد که نمی‌تواند از آن اعراض کند، و تجلیات سلطان آن اسم و آیت چنان حیرت‌آور است که وصف آن به گفتگو محال است.

از رویداد این حال به اسرار بسیاری از روایات آگهی می‌یابد. مثلاً سیوطی در تفسیر درّ منثور در آخر سوره مائده ضمن کریمه «ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفرهم فانک انت العزيز الحکیم» روایت کرده است: «عن أبي ذر قال صلى رسول الله - ص - ليلةً فقرأ بآية حتى أصبح يركع بها و يسجد بها «ان تعذبهم فانهم عبادک - الآية»، فلما أصبح قلت يا رسول الله ما زلت تقرأ هذه الآية حتى أصبحت؛ قال: انى سألت ربي الشفاعة لأمتي فأعطانيها، وهي نائلة إن شاء الله من لا يشرك بالله شيئاً^۱.

آخر فصّ عیسوی فصوص الحکم و شروح آن مثل شرح جندی وقاسانی و قیصری در این مقام مطلوب است.

در تفسیر برهان در تفسیر سوره حمد آمده است که: «عن الزهري قال قال علي بن الحسين - ع - لومات ما بين المشرق و المغرب لما استوحشت بعد أن يكون

۱. تفسیر در منثور - ج ۲ - ص ۳۴۹ و ۳۵۰.

القرآن معی؛ و كان إذا قرأ مالک يوم الدين يكررها و يكاد أن يموت»^۱

جناب شیخ بهائی در آخر کشکول^۲ آورده است که:

«روی العارف الربانی مولانا عبدالرزاق القاسانی فی تأویلاته عن الصادق جعفر

بن محمد — ع — أنه قال: لقد تجلّی الله لعباده فی کلامه و لكن لا يبصرون. و روی

فی الكتاب المذكور عنه أنه خرمغشياً علیه فی الصلوة، فسئل عن ذلك؟ فقال: ما زلت

أردد الآیة حتی سمعت من المتکلم بها.

نقل الفاضل المیبدی فی شرح الديوان عن الشيخ السهروردي: أنه قال بعد نقل

هذه الحکایة عن الصادق علیه السلام: إن لسان الإمام فی ذلك الوقت كان كشجرة

موسی عند قول اتی أنا الله» انتهى ما فی کشکول.

تنبيه: قاسان یاد شده معرب کاسان است که شهری است نزدیک

سمرقند، و ملا عبدالرزاق مذکور اهل آنجا بوده است؛ و اما کاشان ایران

معرب آن قاشی است یعنی کاشی؛ جناب خواجه طوسی در شرح اشاره

چهارم نهج هشتم منطق اشارات در بحث از قیاس خلف جناب بابا افضل

کاشی را بدین گونه نام برد: «ثم إن الشيخ افضل الدين محمد بن حسن المرقی المعروف

بالقاشی — رحمه الله — ذهب إلى أن هذا القیاس...»^۳.

قاسانی مذکور استاد عارف داوود قیصری است، و هر یک را بر

فصوص الحکم شیخ اکبر شرح گرانقدر است. قیصری در آغاز شرح آن،

استادش قاسانی را با تجلیل بسیار نام می برد، در تعلیقه یکی از نسخ شرح

قیصری که در تصرف راقم است به تصریح گوید: «قاسان قرية بسمرقند». به

انساب سمعانی در لغت کاسان رجوع شود. به بیان اصل بازمی گردیم:

۲. چاپ نجم الدولة / ص ۶۲۵.

۱. ج ۱ - چاپ اول - ص ۳۳.

۳. چاپ شیخ رضا - ص ۸۶.

قاضی نورالله شهید در مجلس چهارم مجالس المؤمنین در شرح حال اویس قرنی گوید: «از آن سهیل یمن با یمن منقول است که در بعضی شبها می گفت: «هذه ليلة الركوع» این شب شب رکوع است، و به یک رکوع شب را بسر می برد؛ و در شب دیگر می فرمود: «هذه ليلة السجود» این شب شب سجود است، و به یک سجود به صبح می رسانید. یکی با او گفت: ای اویس چون طاقت طاعت داری که شبهای بدین درازی بر یک حال می گذرانی؟ گفت: کجاست شب دراز؟! کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا به یک سجود به آخر بردمی و در آن ناله های زار و گریه های بیشمار کردمی....»^۱

اصل ۴۴

اصل دیگری که از مطالب گذشته به دست می آید این است که انسان آنی است که خلیفة الله است یعنی متخلق به اخلاق الهی است، وگرنه همان جانور گویا است که منطقی در تعریف آن گوید انسان حیوان ناطق است. در اینجا شایسته است کلمه ای از کتاب هزار و یک کلمه را اهداء کنیم و آن این که: کلمه: آدم آنست که خلیفة الله باشد، خداوند سبحان در قرآن آدم را خلیفة خود خوانده است: «و اذ قال ربک للملائكة اینی جاعل فی الارض خلیفة...»^۲. خلیفه آنست که به صفات مستخلف، متصف باشد.

در فصل سوم از فصول تمهید جملی از کتاب مصباح الأنس^۳ نیکوبیانی در این موضوع گفته شده است که: «انّ للانسان أن یجمع بین الأخذ الاثم عن الله تعالی بواسطة العقول و النفوس بموجب حکم امکانه الباقی، و بین الأخذ عن الله تعالی

۳. چاپ اول، ص ۸.

۲. بقره/۳۰.

۱. چاپ اول - ص ۱۲۰.

بلاواسطه بحکم وجوبه فیحلّ المقام الانسانیة الحقیقیة التي فوق الخلافة الكبرى». و نیز در اصل شانزدهم از فصل اول از باب کشف سرّ کلی مصباح^۱ مذکور گوید: «اعظم شروط الخلافة هو العلم بجميع المراتب و بأهلها و حقوقهم و احکامهم لأن الخلافة توسط يقتضى الأخذ من المستخلف و اعطاء المستخلف عليهم فهما لم يعلمهم لم يعط الخلافة حقها...» تا این که گوید: «انّ هذا العلم من خصائص الخليفة الذي من شرطه أن يكون على صورة مستخلفه...»^۲.

به نقل چند سطری از دست خط مبارک استاد اعظم حضرت علامه ذوالفنون شعرانی تبرک می جویم: «از قصه آدم فوائد بسیار به دست آید: خداوند پس از تعلیم توحید و نبوت و معاد مردم را به عمل صالح خواند، و عمل صالح از کسی متوقع است که غرض الهی دارد چون هر کس اعمالش مناسب با اهمّ اغراض اوست چنان که طالب مال اگر در علم به پایه بوعلی سینا برسد با فقر خویش را بدبخت می داند، و عمل او همه در راه مال است؛ و آن کس که همّش تحصیل رضای خداست بغیر عمل صالح آرامش دل ندارد؛ و خداوند در قصه آدم او را خلیفه خود قرار داد تا غرض اهمّ وی تخلّق به اخلاق الله باشد و سزاوار خلیفتی او گردد.

از عیسی - علیه السلام - نیز مروی است که کامل شوید چنان که خدای شما که در آسمان است کامل است. آنگاه سه چیز از موانع او را در سلوک بشمرد که یکی شهوت طعام است، و دیگر محبت زن، و سیم اغوای ابلیس به تسلط قوه واهمه بروی و حبّ خلود تا وی در جهاد با آنها بکوشد».

اصل ۴۵

دیگر از آن اصول این که ظهور تجلیات الهی، مترتب بر حصول استعداد و حالات روحی سالک بر اثر اطوار ریاضت نفسانی اوست؛ نه این که عارف هر وقت به هر گونه بخواهد برایش ظهور تجلیات روی آورد. و به تعبیر شیخ اکبر محیی الدین در فصّ عیسوی فصوص الحکم: «ولیس بدائم فینا / ولکن ذاک أحيانا».

عارف قیصری در شرح آن فرماید:

«أی ولیس الحق بحسب ظهوره و تجلیه بدائم فینا ولکن ذاک أحيانا يحصل لقلوبنا استعداد ذلك التجلی الذی به يحصل الشهود والعلم الحقیقی الموجب للحیوة الروحانیة، و به یصیر الحق سمع العبد و بصره و جوارحه، والعبد سمع الحق و بصره و باقی صفاته»^۱.

و عارف جامی نیز به همین وزان در شرح آن گوید: «ای التجلی الشهودی یكون أحيانا بحسب الاستعدادات التي تحصل لقلوبنا».

ترجمه - در ترجمه عبارت فوق به بیان عارف حسین خوارزمی از شرح فصوص اکتفاء می‌کنیم: «یعنی حق به حسب ظهور و تجلی دایم نیست در ما، و لکن احيانا قلوب ما را به حسب استعداد شرف تجلی دست می‌دهد که مستلزم حصول شهود و باعث علم حقیقی و موجب حیات روحانیه باشد و بدان تجلی حق سبب سبب سبب سبب و بصر عبد و سایر جوارحش گردد؛ و عبد نیز متحقق به سمع و بصر و سایر صفات حق شود، و این مقام جز به سلوک

دست ندهد...».

بیان: آن که قیصری فرمود: «و به یصیر الحق سمع العبد...» اشاره به قرب نوافل است؛ و آن که فرمود: «والعبد سمع الحق...» اشاره به قرب فرائض است.

در این حدیث شریف که از غرر احادیث است تدبّر شود: حدیث اول از باب چهل و پنجم از کتاب حجّت کافی «باب نادر فیه ذکر الغیب» باسناده عن معمر بن خلاد قال قال سأل أبا الحسن عليه السلام رجل من أهل فارس فقال له: أتعلمون الغیب؟ فقال: قال ابو جعفر عليه السلام؛ يبسط لنا العلم فنعلم، و يُقبض عنا فلانعلم...»^۱ شیخ اجل سعدی در ذیل حکایت هشتم از باب دوم گلستان در این موضوع نیکو سروده است:

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند	که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهانست	دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گاهی بر طارم اعلی نشینیم	گاهی تا پشت پای خود نبینیم
اگر درویش بر یک حال ماندی	سر دست از دو عالم برفشاندی

اصل ۴۶

اصل دیگر که از واقعات و مطالب گذشته حاصل می شود، معرفت به عالم ذر است. و خلاصه سخن در معرفت عالم ذر و عصاره بحث از آن این است که در نکته ۳۰۹ هزار و یک نکته بدین عبارت تحریر کرده ایم:

۱. اصول کافی - ج ۱، ص ۲۰۰؛ وافی - چاپ اول - ج ۲ - ص ۱۳۷.

«عالم ذر چنان که از روایات آن با تأیید و تسدید روایات دیگر، و اصول براهین عقلیه مستفاد است، عبارت از فرقان کثرت از متن قرآن وحدت در قلب لیلۃ القدر است، فافهم».

بیانش این است که عارف کامل در هر مرتبه از عالم، هم قبل آن را می خواند، و هم بعد آن را می داند؛ اما قبل را برای این که قرآنست یعنی جمع و متن مابعدش است، و اما بعد را برای این که فرقانست یعنی شرح و تفصیل ماقبلش است؛ و قلب چنان عارف ربانی مصداق انا انزلناه فی لیلۃ القدر است، و کثرت آحاد بنی آدم را مثلاً در مقام تمثّل، همانند ذر می بیند، فتدبر.

در منتهی الأرب فی لغة العرب گوید: «ذربالفتح: مورچه، ذره یکی. و صد مورچه به وزن یک دانه جو است. و قیل لیس لها وزن. و یحکی أن رجلاً وضع خبزاً حتی علاه الذر و ستره ثم وزنه فلم یجد شیئاً».

حضرت آدم صفی - صلوات الله علیه - در یک القاء سبوحی و مشاهدت روحی، ذریت خود را به صورت انبوه ذر مشاهده کرده است، و مشابه آن برای نفوس مستعدّه دیگر به خصوص صاحب عصمت نیز روی می آورد.

از این واقعه شهودی تعبیر به عالم شده است که عالم ذر گویند. و عالم را در محاورات اطلاقات بسیار وسیع است، مثلاً گویند: عالم عقل، عالم علم، عالم خیال، عالم طبیعت، عالم خواب، عالم بیداری، عالم حیوانات، عالم انس، عالم جن، عالم جوانی، عالم پیری، عالم دوستی و و و هزاران و.

روایات عالم ذر مانند قصص آدم و حوا چه در قرآن و چه در جوامع روایی، تصویر معانی و بیان سرگذشت انسان در عوالم به صورت تمثیلی و نمایشی است؛ قوله سبحانه: «و تلک الأمثال نضربها للناس و ما یعقلها

الاعالمون^۱».

فی العلل باسناده عن حبيب السجستاني قال سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: «ان الله عزوجل لما أخرج ذرية آدم عليه السلام من ظهره ليأخذ عليهم الميثاق له بالربوبية و بالنبوية لكل نبيّ كان اول من أخذ عليهم الميثاق بالنبوة نبوة محمد بن عبدالله - صلى الله عليه و آله - ثم قال الله جل جلاله لآدم عليه السلام: انظر ماذا ترى؟ قال: فنظر آدم الى ذريته وهم ذرّ قد ملأوا السماء، فقال آدم: يارب ما اكثر ذريتي؟!...»^۲.

مفسران را در ضمن کریمه «و اذاخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم...»^۳. در بیان عالم ذر و روایات آن مطالب بسیار است.

اصل ۴۷

اصل دیگر که از واقعات و مطالب گذشته حاصل می شود حقیقتی بسیار شامخ است که آن را در دررالقلائد علی غررالفرائد که تعلیقات نگارنده بر غرر الفرائد متأله سبزواری - رحمة الله علیه - است، در تعلیقه ای بر اواخر غرر دوم فریده ششم در احوال نفس تقریر کرده ایم و اینک به نقل همان تحریر اکتفاء می کنیم:

«اعلم أنه نقل عن افلاطون و فيثاغورس و هرمس و غيرهم من الأقدمين أن الأفلاك والكواكب لها قوّة الشم، و فيها روائح طيبة أطيب مما يوجد في المسك و العنبر و الرياحين بكثير.

وردّ عليهم أتباع المشائين بأن ادراك الروائح مشروط بالهواء و البخار، و ليس

۲. بحار - چاپ کمپانی - ج ۳ - ص ۶۲ - س ۳۳.

۱. عنكبوت/۴۴.

۳. اعراف/۱۷۴.

هنا لك هواء ولابخار. و قال صاحب الأسفار في ذيل الفصل الرابع من الباب الرابع من كتاب النفس منه^١ في الردّ على هذا الردّ: «و هذا الوجه ضعيف لأن كون الاشتراط به مطلقا ليس عليه برهان عقلي و انما يشترط ذلك في العالم العنصرى».

ثم قال: «و من افاضل المتأخرين من حكى عن نفسه أنه عند اتصاله بذلك العالم في نوم أو يقظة شمّ منها روائح اطيب من المسك والعنبر بل لانسبة لما عندنا إلى ما هنالك؛ ولهذا اتفق ارباب العلوم الروحانية على أن لكل كوكب بخورا مخصوصا و لكل روحاني رائحة معرفة تستنشقونها ويتلذذون بها وبروائح الأطعمة المصنوعة لهم فيفيضون على من ترتب ذلك ما هو مستعدّ له».

أقول: إن ما نقل عن افلاطون و هرمس و غيرها من الأقدمين كلام كامل في غاية الرصانة، وردّ أتباع المشائين عليهم مردود جدّاً؛ و إن ما أدركه هؤلاء الأكابر راجع إلى مكاشفاتهم الروحانية و هو أمر فوق ما نقله الناقلون من اهل الملل و النحل عنهم؛ وأمر المكاشفة أشمخ ممّا يراه النائم في نومه بمراحل، و الانسان في سلوكه و عروجه إلى الله ذى المعارج يرى و يسمع و يشم ما تكلّم عن وصفها الألسن و تعجز عن تحريرها الأقلام. و لا ضير أن يدرك الإنسان في معارجه السلوكيّة الروحانية أموراً و أحوالاً كأن تلك الأمور و الأحوال من صقع خاصّ كالأجرام العلوية مثلاً و إن كان ذلك الصقع عارياً عن تلك الأحوال و الأوصاف بحسب الواقع. و قد شاهدنا نحن من فضل ربّ العالمين أمثال تلك الأمور المنقولة من هؤلاء الأقدمين كرتة بعد كرتة، ولما حصل الانصراف عن تلك المشاهدة القلبية و الحالة الروحانية عرفنا أن الأمر ارفع ممّا يتفوّه به في أحوال الطبيعيات و شرائط ادراكها، ألا ترى أن مسائل الإبصار مع كثرة شقوقها و اختلاف الآراء فيها لا يجرى حكم من أحكامها في عالم النوم فما

تظنّ بما فوق النوم؟

از مطالب و مسائل گذشته، استنباط اصول بسیار دیگر نیز امکان دارد،
ولکن به همین اصول یاد شده اکتفاء می‌کنیم، و ارتقاء درجات و عروج نفوس
مستعدّه را از خداوند ذوالمعارج مسألت می‌نماییم، و به عنوان «خِتامه مسک
وفي ذلك فلينافس المتنافسون» به ذکر چند کریمه منطوق وحی قرآنی تبرّک
می‌جویم و رساله را بدان خاتمه می‌دهیم:

۱- ولا تكونوا كالذين نسوا الله فأنسيهم أولئك هم الفاسقون^۱.

۲- يا أيها الذين آمنوا استجيبوا لله و للرسول إذا دعاكم لما يحييكم^۲.

۳- ألم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق^۳.

۴- ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة....^۴.

دعویهم فيها سبحانک اللهم و تحیتهم فيها سلام و آخر دعویهم أن الحمد لله
رب العالمین.

قم - حسن حسن زاده آملی

۱۵ صفر ۱۴۱۹ هـ ق = ۱۳۷۷/۳/۲۰ هـ ش

۱. حشر/۲۰.

۲. انفال/۲۵.

۳. حدید/۱۷.

۴. فصلت/۳۱.

فهرست آیات

صفحه	عنوان
۱۰	إذا الوحوش حشرت
۱۲	اصلها ثابت و فرعها فی السماء
۱۰۴	اقرأ کتابک کفی بنفسک
۷۹، ۵۱، ۵۷	اللہ یتوفی الانفس
۳۳	ألم نشرح لك صدرک
۱۲۳	ألم یأن للذین آمنوا
۱۱۵	إن تعذبهم فانهم عبادک
۱۵	أنطق کل شیء
۱۲۱	إنا انزلناه فی لیلۃ القدر
۱۰۴	إن الدار الآخرة لهی الحيوان
۳۵	إن الله مع الذین اتقوا
۱۲۳، ۳۸	إن الذین قالوا ربنا الله
۸	إنا لا نضیع أجر من أحسن عملاً
۳۰	إن الله و ملائکته یصلون
۶۰، ۸، ۷	بسم الله الرحمن الرحیم
۱۸	بسم الله مجریها و مرسیها
۸۹	تلك الرسل فضلنا بعضهم
۱۲۳	ختامه مسک و فی ذلك
۱۲۳	دعویهم فیها سبحانک اللهم

۳۳	سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
۶۸	عند ربهم یرزقون
۶۰	فما لهؤلاء القوم لا یکادون
۶۸	فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
۷۹	قال یا نوح إنه لیس من اهلک
۱۱۴	قل هو الله احد الله الصمد
۹۲	کلا ان کتاب الأبرار لفی علیین
۱۱۰ ۵۷	لا تأخذہ سنة و لانوم
۵۲	للذین أحسنوا الحسنی و زیادة
۵۴	له ملک السموات والأرض
۶۷ ۵۲	لهم ما یشاء ون فیها و لدنیا مزید
۷۶ ۶۷	مالکم لا ترجون لله و قاراً....
۲۵	و اتقوا الله و یعلمکم الله
۳۴	و إذ فرقنا بکم البحر....
۱۲۲	و اذ اخذ ربک من بنی آدم...
۱۰۸	و اذکر فی کتاب مریم....
۱۱۷	و اذ قال ربک للملائکة
۷۹	واسئل من ارسلنا من قبلك....
۳۴	والتین و الزیتون
۳۴	والضحی
۳۳	و أما إن کان من المکذبین....
۶۱	و ان الدار الآخرة لهی الحيوان....
۱۲۱ ۸۲	و تلك الامثال نضربها للناس....
۲۵	و ربک الاکرم الذی علم بالقلم....
۹۲	و سقیهم ربهم شراباً طهوراً
۵۹	و فیها ما تشتهی الانفس
۸۰	و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک....
۹۱	و کأین من آية....

- ١٢٢ ولا تكونوا كالذين نسوا الله....
 ٣٦ و لربك فاصبر
 ٨٩ و لقد فضلنا بعض النبيين
 ٥٩ و لكم فيها ما تشتهي الانفس
 ١٣ و ما كان لبشر أن يكلمه الله....
 ٦٧ و ما هذه الحيوۃ الدنيا إلا....
 ٨٠ و ما يعقلها إلا العالمون
 ٣٣ و واعدنا... موسى اربعين ليلة....
 ١٠٧ و هل أتيتك حديث موسى....
 ١٠٢ هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
 ٢٨ هو الذي ارسل رسوله بالهدى
 ١٠٣ هو فى السماء إله....
 ١٠٢ يدبر الامر من السماء....
 ٨٠ يومئذ يصدر الناس اثناتاً....
 ٢٠ يوم تبدل الأرض غير الأرض
 ١٠٥ يوم تبلى السرائر
 ٦٠ يوم تجد كل نفس....

فهرست روایات

۸۴	إلهی لم خلقت العالم....
۸۷	العارف من عرف نفسه....
۳۶	العلماء ورثة الأنبياء....
۳۶	العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء
۹۲	الذي لا تنقص خزائنه....
۳۲	إن آدم (ع) لما كثر ولده
۱۱۲	إن أعرابيا قام يوم الجمل....
۱۱۰	تنام عيني ولا ينام قلبي
۱۱۴	سمعت أبا الحسن عليه السلام وسئل عن الصمد
۱۰۲	عال في دنوه و دان في علوه
۱۰	فالصورة صورة انسان
۵۶	قال بعض اصحابنا اصحلك الله
۹۳	... كل ميسر لما خلق له....
۸۳	كنت كنزاً مخفياً....
۹۲	كل وعاء يضيق بما جعل فيه إلا وعاء العلم....
۳۶	لا تقولوا العلم في السماء...
۱۱۶	لومات ما بين المشرق و المغرب
۱۱۴	ما الصمد؟ فقال الذي....
۵۹	... من الحي القيوم الذي لا يموت....
۲۸	من رآني في المنام فقد رآني

۱۱۳، ۱۰۶، ۱۰۳، ۱۰۲، ۹۹، ۵۶	من عرف نفسه فقد عرف ربه
۵۵	و ما البرزخ؟ قال: القبر منذ حين موته....
۱۰۲	يامن على فلا شيء فوقه....
۸۷	يامن لا يشغله شأن عن شأن
۱۲۰	يبسط لنا العلم فنلعم....

فهرست اشعار

صفحه	عنوان
۲۹	آفاق دیدم انفس رسیدم...
۱۷	آن شنیدی که رفت نادانی...
۲۹	از قال و قیل درس مجازی...
۲۱	از مردم دیو و دد بریدن چه خوش است
۲۹	اگر بودی کمال اندر نویسایی و خوانایی
۸۰	اگر عارف بود مرد تمامی
۱۱۲	الصمد هو الذی لاجوف له
۱۱۱	النفس فی وحدته کل القوی
۷۲	ای برادر تو همین اندیشه‌ای
۱۰	ای دریده پوستین یوسفان
۱۳	این سببها بر نظرها پرده‌هاست
۲۰	بخوانم از برایت داستانی
۹۴	بود این نکته‌ها بسیار باریک
۲۸	بیدلی اندر دل شب دیده بیدار داشت
۲۷	تجلی‌گاه مانند نسیم است
۷۵	پس محمد صد قیامت بود نقد
۱۸	ترک لذتها و شهوتها سخاست
۱۰۹	تصفحت اوراق الصحائف کلها
۸۱	تعالوا را شنو از حق تعالی

- ۳۱ تنوّرت من نورالجمال المحمّدی
- ۳۶ تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
- ۳۷ تو را تا آینه زنگار باشد
- ۷۲ جان نباشد جز خبر در آزمون
- ۹۳ جدولی از بحر وجودی حسن
- ۶۴ چنان معنی به صورت می کشاند
- ۹۱ چو باشد عالم دانی مثال عالم عالی
- ۲۸ چو با مرآت صافی چشمه هور
- ۷۲ چون سرو ماهیت جان مخبر است
- ۳۶ حکمت حق در قضا و در قدر
- ۵۲ درخت و سبزه برآید ز باغ و این گوید
- ۵۰ در شبی حال بود و بیداری
- ۵۲ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
- ۷۸ روح آدم اگر از فوق طبیعت نبود
- ۱۹ ز عقل و هوش بیرون نزد ما آی
- ۹۶ سهل می پنداشتم پیمودن راه و صالت
- ۲۱ شب دیگر پس از شام و عشایم
- ۲۱ شبی در انتظار مقدم دوست
- ۸۳ شرف نفس گر آلوده نگردد به هوا
- ۲۵ شیخ مهنه بود در قبض عظیم
- ۵۴ صعود برزخی چون گشت حاصل
- ۱۲ طوطئی در آینه می بیند او
- ۲۶ علوم اصطلاحی نعمت اوست
- ۳۶ غافر و تائب آمدند طالب مذنب از ازل
- ۸۱ غذای عام خام است و بود پوست
- ۳۳ غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود
- ۳۶ قدم اول ین مرحله خوف و رجا
- ۲۰ قفل دهن کلید دل آمد به گفت پیر

۸۶	گمانت این که با خرج عبارات
۱۰۵	ما تراه بهذه النشأة
۷۱	مقام کن به بسم الله یابی
۱۵	من چو طوطی و جهان در پیش من چون آینه
۱۰۵	نزول اندر قیود است و حدود است
۱۰۸	نفس از بسکه لطیف است شود نفس همان
۱۰۵، ۷۸	نفس را فوق تجرّد بو از امر اله
۲۹	واقف آمد بر وقوف اهل دل در این مقام
۳۳	و المرء يصلحه القرین الصالح
۵۳	هر که گیرد پیشه‌ای بی اوستا
۱۰۰	هیچ ماهیات اوصاف کمال
۱۲۰	یکی پرسید از آن گم کرده فرزندان

فهرست کتب و رسائل

صفحه	عنوان
۱۰، ۲۵، ۲۸، ۱۲۲	قرآن کریم
۸۵، ۸۶، ۹۹، ۱۲۳	اسفار
۳۸، ۴۶، ۱۰۱	اشارات
۳۲	اقبال
۱۸، ۷۰	الهی نامه
۵۶	امالی
۵۹	الدرالمکنون
۱۹	المیزان
۱۱۷	انساب سمعانی
۸۶	انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه
۱۰۶	انسان و قرآن
۳۲، ۱۰۰، ۱۰۶	أنه الحق
۵۶، ۴۶، ۱۱۳	بحار الانوار
۱۱۶	تأویلات قاسانی
۳۷	تحف العقول
۹۸	تعلیقات شیخ
۱۱۶	تفسیر برهان
۲۸، ۲۸	تمهید القواعد
۱۱۳	توحید صدوق

۱۷	حدیقه سنائی
۳۳	جلسة الملكوت
۱۲۲	در القلائد
۱۱۵	الدر المنثور
۸۰، ۷۲، ۷۱، ۶۰، ۱۸	دروس اتحاد عاقل بمعقول
۶۶	دروس شرح اشارات
۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۵، ۱۰۲، ۸۶، ۸۳، ۸۹، ۷۹، ۷۷، ۷۱، ۶۶، ۵۳، ۵۱، ۵۰، ۴۸، ۴۶، ۴۳، ۴۲، ۴۸، ۳۲، ۲۸، ۲۷	دیوان مؤلف
۶۲	رساله جواب نود و یک سؤال
۲۲	رساله خلیعه
۸۰	رساله منامات
۲۵	زبدة الحقائق
۹۳، ۸۵، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۷، ۷۶، ۶۹، ۶۸، ۶۳، ۶۰، ۵۵، ۴۳، ۲۳	شرح العیون فی شرح العیون
۲۵	سفینه البحار
۲۲	سلافة العصر
۶۶	شرح فارسی سه نمط آخر اشارات
۱۲۰	شرح خوارزمی بر فصوص الحکم
۱۱۹، ۱۰۹، ۹۹، ۹۷، ۹۵، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۸۹، ۸۷، ۸۳، ۶۵، ۶۷، ۶۳، ۵۶، ۱۹، ۱۷	شرح قیصری بر فصوص الحکم
۷۲، ۵۳	شرح متاله سبزواری بر مثنوی
۱۱۶	شرح میبیدی بر دیوان منسوب به حضرت امیر(ع)
۱۰۰	شفاء
۱۱	شواهد ربوبیه
۱۰۷	غرائب القرآن
۱۲۲، ۱۱۱	غرر الفرائد
۹۹، ۵۹، ۳۸	فتوحات مکیه
۱۲۳	فصوص الحکم
۱۲۰، ۸۸، ۳۵	کافی
۸۳	کامل بهائی
۱۱۶، ۳۶	کشکول

۱۳	کنوزالاسماء
۵۷	گشتی در حرکت
۱۲۰	گلستان سعدی
۳۹	گلشن راز
۶۱	لثالی
۹۹، ۸۲، ۷۳، ۷۲، ۱۸، ۱۳، ۱۰	مثنوی عارف رومی
۱۱۷، ۳۳	مجالس المؤمنین
۹۲	مجمع البیان
۱۱۵، ۷۶	مدینه فاضله
۳۷، ۹۹، ۸۳، ۷۳	مصباح الأنس
۶۹	مفاتیح الأسرار
۸۹	مفاتیح الغیب
۱۲۱	منتهی الأرب
۱۱۶	منطق اشارات
۱۱۰، ۵۷	منهج الصادقین
۸۱، ۶۹، ۶۵، ۶۰، ۵۵، ۵۳	نصوص المحکم
۹۵	نفائس الفنون
۹۲	نهج البلاغه
۳۵	وافی
۱۱۷، ۱۱۴، ۹۴، ۷۴، ۷۳، ۳۵، ۳۲، ۱۸	هزار و یک کلمه
۱۲۱، ۱۱۱، ۱۰۵، ۱۰۳، ۹۸، ۹۴، ۸۹، ۸۵، ۷۷، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۳، ۵۵، ۵۲، ۳۷، ۳۶	هزار و یک نکته

فهرست أعلام

صفحة	عنوان
١٠٩، ١١٩، ١١٦، ١٠، ٧٢، ٥٧، ٥٥، ٣٩، ٣٨، ٣٦، ٣٥، ٣٢، ٣١، ٣٠، ٢٦، ٢٥، ٢١ (ص)	حضرت خاتم الأنبياء محمد (ص)
١٢٢، ١١٥، ١١٠	
١١٢، ٩٣، ٩٣، ٩٧، ٨٧	حضرت وصيِّ إمام علي (ع)
٣٥	حضرت عظمة الله فاطمه (ع)
١١٦، ١١٠	حضرت امام سجاد (ع)
١٢٢	حضرت امام باقر (ع)
١١٦، ١٠٣، ٩٢، ٧٠، ٥٨، ٥٥، ٣٥، ٣٢، ١٠	حضرت امام صادق (ع)
١٢٠	حضرت امام كاظم (ع)
٩٣	حضرت بقیة الله (ع)
١٢٢، ١١٨، ٨٠	حضرت آدم صفی (ع)
١٢٢، ٨٠	حضرت حواء (ع)
١٢٢، ٨٣	حضرت ابراهيم خليل (ع)
١٢٣، ١٢٣	حضرت ادريس (هرمس) (ع)
٨٣	حضرت داود (ع)
٣٨	حضرت خضر (ع)
١٠٨	حضرت شعيب (ع)
١١٦، ١٠٨، ١٠٧، ١١٠، ٣٣	حضرت موسى (ع)
١١٩، ٣٦	حضرت عيسى (ع)
١٠٨	حضرت مريم (ع)

۱۱۰، ۵۶	حضرت جبرئیل (ع)
۳۶	آخوند ملاحسینقلی همدانی
۱۹	آقاسید رضی لاریجانی
۱۹	آقا محمدرضا قمشه‌ای
۱۱۲	آقا میرزا احمد آشتیانی
۱۹	آقامیرزا ربیع شیرازی
۱۹	آقا میرزا هاشم اشکوری
۲۸	ابن شعبه
۹۹، ۸۲	ابن فناری
۳۲	ابن فهد
۳۵	ابوالحسن خرقانی
۶۸	ابو بصیر
۷۹	ابوبکر بن عیّاش
۱۱۵	ابوذر
۶۲	ارسطو
۱۶	إلهی (آیه‌الله محمدحسن)
۱۱۶	بابا افضل
۱۱۲	بالی
۳۳	بحرالعلوم
۳۶	بوسعید مهنه
۱۱۶	جندی
۷	خامنه‌ای (آیه‌الله رهبر)
۳۷، ۱۳	خواجه حافظ
۱۱۶، ۱۰۱، ۳۸	خواجه طوسی
۱۰۹، ۱۰۸، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۱، ۹۰، ۸۳، ۵۶، ۱۹، ۱۸	داود قیصری (علامه قیصری شارح فصوص الحکم)
۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۶	
۵۱	درویش
۱۱۲	ربیع بن سلم

۱۱۶	زهری
۹۰	زیدبن صلیت
۵۲	سعدی
۱۱۷	سمعانی
۳۹	سنائی
۱۱۶	سهروردی
۳۲	سیدابن طاوس
۹۳	سیدرضی
۲۱	سید صدرالدین مدنی
۳۷	سیدعلی شوشتری
۱۱۵	سیوطی
۳۰	شبستری
۱۱۹، ۱۰۸، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۸۵، ۶۳، ۳۸	شیخ اکبر
۱۱۶، ۳۵	شیخ بهائی
۱۱۹، ۱۰۱، ۹۹، ۶۶	شیخ رئیس
۳۲	شیخ فضل الله نوری
۱۲۳، ۱۰۰، ۸۶، ۸۲، ۸۳، ۶۹، ۱۱	صدرالمتالهین
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۳	صدوق
۹۳	طبرسی صاحب مجمع البیان
۱۰۰، ۸۳، ۷۲، ۵۳، ۳۶، ۱۸، ۱۴، ۱۳	عارف رومی
۱۱۶	عبدالرزاق قاسانی
۶۶	عبدالسلام فارسی
۳۶	عطار
۱۱۸، ۱۱۳	علامه حاج میرزا ابوالحسن شعرانی
۱۰۷، ۸۰، ۶۲، ۳۲، ۳۵، ۳۳، ۳۵، ۲۸، ۲۰، ۱۹	علامه طباطبائی (صاحب المیزان)
۳۹، ۲۸	علی بن ترکه
۱۳	عیانی
۳۵	عین القضاة همدانی

۱۱۵، ۷۶، ۶۹، ۶۵، ۵۶، ۵۲	فارابی
۱۹	فاضل تونی (علامه آقا شیخ محمد حسین)
۱۰۱	فخر رازی
۱۱۶	قاسانی
۱۱۷، ۳۳	قاضی نورالله
۵۱	کلهر
۸۱	کلینی
۳۳	لبیدبن ربیعہ
۶۲	مانی
۱۳۳، ۱۱۱، ۷۲، ۶۱، ۵۳، ۴۹، ۳۷	متاله سبزواری
۸۲	محمد بهاری
۱۲۰	معمربن خلاد
۱۱۲	مقدم بن شریح
۱۱۶	میبدی
۳۲، ۲۱	میرداماد
۵۱	میرزا غلامرضا
۵۱	میرزا محمود کاشی
۵۱	میرزای سنگلاخ
۵۱	میرعماد حسنی
۶۲	ناصر خسرو
۵۶	هشام بن سالم

